

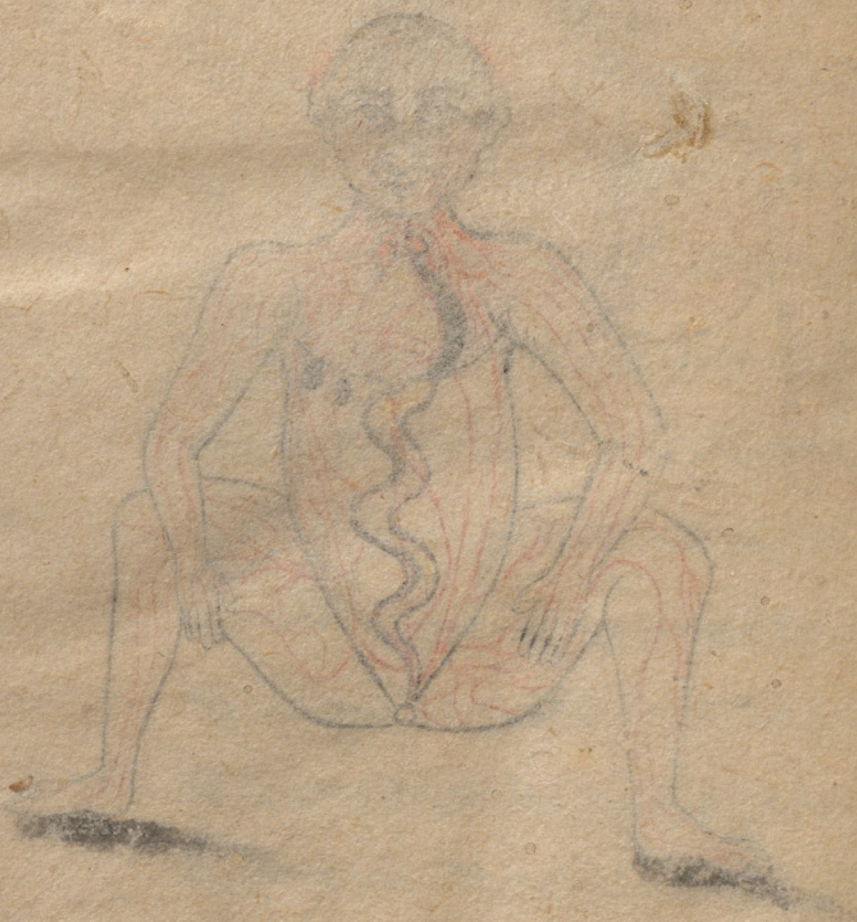
MS.
BIBL. OSL. 7785/76
#1057555045

FROM
THE LIBRARY
OF
SIR WILLIAM OSLER, BART.
OXFORD

7785 76

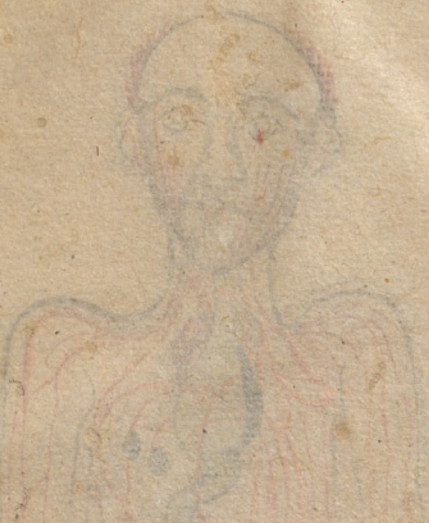
1823

London
21.11.27
W.H.









بسم الله الرحمن الرحيم

شکر و سپاس پادشاهی را منزه و جدا و ثنا خالق را رسد که در خلقت انسان
و قایق حکمتش بی پایان و خفایق قدرتش بیرون از حد و بیان علمی که
نوع انسانی از اجناس مختلفه و اصناف کیفیات متضاده آراسته و اندک
بنیت هر یک از احوال صورت و کمال بینات مزین ساخته و برتر خلق
و تقدیر مناجی او و وصلنا بهم فی الاله و رزقنا به من الطیبات و فضلنا
علی کثیر ممن خلقنا تفضیل و نواخته قادری که بدن ضعیف را بواسطه عظام
قوة و انتظام بخشیده و بوسیله عصب و عضل مدرک و مرتبط و منضبط گردانید
حکیمی که اسالت دم در آورده نمود و افاضت روح در شرابین فرمود تعالی ثناء
بخطم برانه که دلایل الوهیتش در هر ذره از موجودات چون خورشید تابان
ظاهر است و علامات وحدانیتش در هر فردی از کائنات چون ماه در فشان
یا هر شعر فنی کل شیء لایه نازل علی انه واحد قادری که با هر کس نمیکون

پندین نقوش کوناگون بر لوح طرقت و محیفة خلقت که است در اسباب
قد رسل مهدزمین با و تا و جبال محکم داشت و تخت تحیات و صلوات سلوة
بر ذوالی که غرض اصلی و مقصود کلی از انشاء عالم و اید و ایجاد آدم و جود
بود چنانچه فرمود لولا که لما خلقت الافلاک بیت چراغ افروز خیمه بلش
از کارگاه آفرینش و برآل و اولاد او که خلاصه داه طرق دین و سالكان
سالک یقین اند اما بعد بر نظر اصحاب بصیرت و بصیران باب سیرت پوشید
و مقصد اقصی و مطلب اعلی از خلق است یا نفس انسانیست چنانچه فرمود غر و عقاید
و تعالیا کنت کما اخفیا فاجبت ان اعرف خلقت الان ان حصول این نیت
و وصول ثبوت و وقت زمانی معین و وقتی معین شود که خود را از ورطه ضلالت
بنام حیرت جهالت برآند تا باطنی شافی و تقوی کافی در مخلوقات و مملکت
بتقاضای من عرف نفسه بقدره بیت به قیام نموده یا بنابرین دستور که لما
معد و اضعف عباده الله مصور بن محمد بن احمد صلح حاله و حسن ماله
با تصور فکر و خمول ذکر و توزع خاطر و تفرقه باطن و ظاهر متوجه آن شد که در شرح
بدان آن که احسن مینا است مطهر و کیفیت اوضاع آن شطری در سکک
لایب و قید عبارت آورد و بعد از حصول انجم و دیباچه آنرا فرزین ساخت
بنام و العالیون همایون حضرت انوشیروان ثانی را و اضع اساس جهانیا بیت
خاتون قوانین ملک و ملت ما حی قواعد ظلم و عدت السلطان الا عظم

الاغدری الاکرم الموبد من الشمار المطهر علی الاعدا راعی بلاد الشرق والغرب
 والی ممالک المغزل والنصب ناصر عباده الله حافظ بلاد الله فی الارض مالمک
 ازمنة البسط والقبض **پت** بزرگ محبت و قدر بلند افر و بخت نجسته رایت واری
 نزیده نام و نون ان **السلطان بن السلطان بن السلطان** ضیاء الحق و السلطنة
 والدینار والدین امیرزاده پیر محمد بهادر خان زال عرصه ممالک مرقعه تلوی و
 فی خلود ملک منصور علی الاعدا که حضرت سلطنت پادشاه باشواغل جهان را در
 و دواخی کامکاری بکوسته اوقات شریف بترتیب اصحاب فضل و تقویت ارباب
 عقل و اعلام عالم دین و احیاء قواعد شریع سید الکملین مصروف گردانیده و لاجرم
 وافی و قاصی و ناطق و عاصی بنار فایح ایخاه و دعاء صالح ایندراگاه جاری
 مأمول که چون بنظر کمیا خاصیت حضرت سلطنت پناه که صرفت بازار حضرت و تمام
 ارباب فطرت مشرف گرد و بسوا از بحال عاطفت آنکه جم بر سهو و زلل و نقصان
 یعلل انیمتالت بی عمارت اطلال یابند ذیل اعراض بجزال اقدام اقلام بیل
شعر فانی بالعجز و القصور لمعرفت و ن تیار بجار عفو و کرمه معرفت و عیون
 الکرام عن المعایب محفوظه و استنهم عن السوءی محفوظه و الله ولی التوفیق
 و منه الهدایه و تحقیق و این رساله شمل است بر مقدمه و پنج مقاله و **مقدمه**
 در تعریف اعضا و قیامات او **مقاله اول** در ذکر عظام و آنچه متعلق است
مقاله دوم در ذکر عصب و اقسام او **مقاله سوم** در ذکر عضل و کیفیت حرکت

مجموعه

شماره چهارم در بحث آورده و تشعب او **مقاله پنجم** در نظایرین و انواع
خاتمه در اعضا مرکبه و کیفیت تولد جنین **المقدمه** چون مقصود بالذات
تشریح اعضا است انشائی بذكر تعقیبات او میرود اعضا عبارتست از اجسامی
بند غلیظه که از امتزاج اخلاط حاصل میشود و از سطوح برآیند که اول عضو که متولد
میکردد در سینه بنا بر آنکه معدن حرارت غریزیست و تعلق نفس با طاقه اولاد است
و قوه ای احدی بنویسند یعنی و موم که ایند عوالت علی بن الصلوٰه افضلها
ومن النحیات اکملها ان فی البدن المضعفه اذا صلحت صلح البدن کله و اذا
فسدت فسد البدن کله لا وهی القلب بنا بر این شرف و قربت و عزت
تکون اگر سابق باشد بعید نبود و بقراط برآیند که اول دماغ متکون میشود
بنا بر آنکه در فرج مشاهده میشود و این دلیل ضعیف است چرا که شاید در تقدم
تکون قلب باشد از این ظهور در عرو و دیگر آنکه قیاس انسان با طیر
چندان معتبر نیست و محمد ذکر یاران است که جگر در متکون مقدم است دلیل
آنکه منی که ماده بدن است قلیل است و محتاج باشد بغاذی و منمنی و عضو که
منظر این قوت است کبد است پس در تقدم اولی باشد و این سخن ضعیف است بنا بر
آنکه ادا دادن موقوف است بر حیوة و حیوة از قلب است و ابو علی سینا برآیند
که در مقدم است بنا بر آنکه غذا از کبدین میرسد و ضرورت است که مخ غذا اول
در کبد و اول و این سخن را ترخیص کرده اند بواسطه آنکه شاید که در متکون

مؤلف باشد و ظهور او بسبیل حس بعد از سره باشد و بعضی بر آنند که اول فقرات نظر
 مخلوق باشد و جهت آنکه اساس است و اساس مقدم باشد بر اینی علیه و این
 نیز اعتبار نکرده جهت آنکه فقرات جهت اساس ترکیب است به کل فرد فرد
 بلکه عظم اساس بدن است باعتبار صلاست نه تدریج بر وجود و الا هیچ
 درین نیست که موقوفست بر حیوة و منبع آن قلب است و بعضی بر آنند که چون ما
 منی بحمل زرع رسد و روغلیانی پیدا شود و چهار نقطه پدید آید یکی در محل قلب
 و دیگری در محل دماغ و دیگری در محل جگر و آخر بر همه محتوی کرد و این قول
 بصلوب اقرب ینمایند و اگر چه دلیل از سطوح بر آنکه اصل قلب کون می باشد
 و قیاس کونش اهل تشریح مشابه اوضح و اقویست و از قیاس یکی آنکه در
 اجزای هوایی بسیار است و حوارة تیره همین سبیل و اول چیزی که از او حاصل می
 جوهر روح است بنا بر آنکه نکون او از آن تر بود و است بجا است از زبان
 پس از او جوهر روح تمیز کرد و جمع شود و چون روح جسمی است سیاق نفس خود قائم
 نمی شود و لابد او از اشئی باید که محیط شود بدو و تحلیل نرود و از آن اشئی طبع بسیار
 حرکت و قویة بجانبش بنا برین واجب بود که در وسط باشد تا نسبت بجانب
 علی السویه باشد و الا ترجیح بلا مرجع لازم آید و الغرضو که محیط او شده تجوید قلب
 پس اول چیزی که نکون می شود از اعضا راعده روح است و آن قلب است و دیگر
 تا چون بدن موجود نشود قوۀ غاذیه بدو متعلق گردد و نکون او موقوفست

بحرارة غریزی پس عضویکه سنج حرارة غریزی است باید که در تکون مقدم باشد
بر عضوی که مظهر فوه غاذیه است بنا بر این ضروری باشد که قلب مقدم بود
بر کبد و همچنین مادام که بدن خالی از حیوة باشد محال است که حساس بود
پس تکون قدیمه را باشد بر دماغ اما امام فخر الدین رازی فرموده که در سخن
قراطین ذکر یاوشیخ ابوعلی سینا عند التحقيق منافاة نیست بنابر آنکه اگر چه
قلب در تکون مقدم است بر سایر اعضا اما در اتول تکون ظاهر و روشن نیست
و مراد باینکه قلب جمیع ارواح است آنست که مقدم باشد و الحیة اولاد است که
متاخر باشد بر آنکه تا غنی یا علقه نشود و بعد از آن با مضغه نکرده و این مجموع حاصل
نکرده لحم متکون نکرده پس باید که تجویف قلب شده با ظهور تمامی اعضا نکرده
پس از آن تا غنی قلب بود و اعضا یا مفرد بود یا مرکب مفرد و اعضایی بسیط و تشابه
الاجزا خوانند و مرکب البیضاء اگر که غنی از تشابه کل باشد در اسم و حد آنرا
تشابه الاجزا خوانند چنانکه اندکی از گوشت نسبت با بسیاری و اگر چند
اعضا البیضاء خوانند بنا بر آنکه النفس است در تمام حرکات چنانچه دست که باز
از دست است توان گفت مادام که هیأت مجموعی نیست و در بخل مراد بمفرد است
یعنی جزو تشابه کل باشد در اسم معانی و یکبار اطلاق کنند که عبارت از آن است
که شئی اصلا جزو تشابه باشد یا جزو تشابه و اولالت نباشد یا جزو تشابه باشد
اما تبری می مقصود نباشد یا آنکه اقل الاجزا باشد چنانچه عضل نسبت با عظم

و مفرد و بسیط قریب اند که فرق میان ایشان آنست که مفرد در از امواف موضوع است
 و بسیط باز مرکب و فرق میان مولف و مرکب گفته اند که مرکب آنست که چیزی
 با چیزی ضم کنند تا هم از آن میان ایشان مناسبت باشد یا نه و مولف ضم دو امر را
 بشرط مناسبت و تقدم اعضای مرکبه از مفرد و حاصل میشود مجموع اعضای مفرد
 از منی متولد میگردد و غیر از کم که او از دم حاصل میگردد و حراره تقید را بگوید و بین
 و شحم که ایشان از نایه دم متولد اند تقید ایشان بروده میکند تا بر آنکه محل ایشان
 حراره است اگر سوال کنند که چون کم از منی متولد نشود پس قلب از کجاست حاصل کرد
 جواب که کم که قلب عضو حیاتی است پس غیر کم در و باشد و حدوث او از کم است
 و اعضا مفرد از منی متولد میگردد و خواه قوه عاقله خاص باشد یعنی مفرد و قوه منفقه
 یعنی زن یا آنکه در هر دو قوه عاقله و منفقه موجود باشد و عاقله در منی مرد نیز
 و منفقه در منی زن چنانکه جالینوس گفته است و اعضا با آنکه معطی مطلق بود چون
 دل بدلیل ارسطو که اعطای قوه حیوانی بجمع بدن میکند و از غیر هیچ نیست مانند بعضی
 چون محل روح حیوانی دل است و مجموع قوی از مبدأ حقیقی که آن نفس ناقصه است
 فایض میشود بر روحی که در قلب است و بواسطه شریانین از جمیع بدن منتشر میگردد و بنابراین
 محل و منبع جمیع قوی قلب باشد و ظهر قوی نفسانی دماغ است و با قوی طبیعی که
 در پیش اطفال آنست که نفس ناقصه افاضت قوی نفسانی میکند از نایه که روح است
 بدماغ و تسخیل شود بر مزاجی که اعدل باشد است با او و در قوی طبیعی بدن و با

در شفا آورده است که قول ارسطو تحقیق و تدقیق افرست است و قول اطیبی بادی الای
اظهر خیاچه اشاره بدین سخن فرموده اند **بسی** یکی روح است و هر جانی از پید
شود کاری اگر چه هیچ نستاند بود کارش همه اعطای پس معلوم گشت که معطی مطلق
قلیت یا قابل مطلق همچو جسم است که قبول حس و حرکت میکند از دماغ و اعطای
نی محتاج الیه بدیکری نمیکند یا معطی قابل بود چون کبد که قوه حیوانی از دل
می ماند و اعطای قوه تغذیه با اعضائی دیگر میکند یا معطی و نه قابل بود چون
کبد یا غیر حس و عظام که قبول است و اعطای در و عین اشارت فرموده اند
و نه القابل المعطی و نه الواجد و حد و نه العکس الی هذا اربع بر و در وجهی
انواع اعضا یا رئیس باشد یا خادم یا در سر یا نه رئیس و نه در سر زیرا که اگر سر
نوی است که محتاج الیه است در بقای ششخص با انواع آنرا رئیس خوانند و رئیس
بحسب بقای ششخص است قد و دماغ و کبد که ششخص بی این سه مدت صوة
باقی نمی تواند بود یا بسبب نوع و آنچنان باشد که این هر سه باشد یا انثیان که
توکید منی از دست و اگر متمم فعل رئیس است او را خادم گویند و خادم یا همی بود
رئیس است یا قلب و عده نسبت با کبد که از اول ترویج حاصل میشود و از او اند
یا بودی چون شش در بین قلب را که بواسطه نور روح منتشر میگردد و او را کبد
که خون را که بکلیت تحصیل کرده آورده بر عین تقسیم میکند و اعصاب و دماغ را که قوه روح
اعضا بواسطه دست و احسن انثیان را که منی از آنجا بمحل نزع میرسد و اگر تمبدا

مدد است به پیغم که قابل فعل رئیس است یا نه اول مروس گویند چون لحم حاسن ثانی
 نه مروس و نه رئیس **موس** و فی الاعضا ترکیب و فی الکیب ترکیب **علی المروس** ما کاش
 رئیس با باطبعاً و اعضائی که از منببین متولد می شود هرگاه که تفرق اتصال ^{الشان} عارض
 گردد حقیقتاً منجر نشود الا بعضی در زمان صبی بنابر آنکه در این وقت ماه بسیار و آنچه از
 لحم متولد میگردد و صلاح میپذیرد و بحال طبیعی میشود و اعضائی چند که در میان صدر و
 بطریق الثقات محل الغشاء مستبطن اضلاع صدر است و آن غشائی است که
 بافته عنکبوت که ملصق بجمع اضلاع صدر است و گرد درآمده بر صدر و در اصل
 و نانی میگردد و از دو غشاء که قاسم صدر اند و نیمه بطریق طول و آن اعضا بر بطن
 واقع است **مبداء الغشائیه** این غشائی مستبطن بطن است و آن بغایت باریک
 در شیب عضل بطن و منتهی شود از عضوف جبری که نزد یک فم معده افتاده
 مشتمل بر اعضا بطن و آنرا صفاق خوانند و غشائی لحمی که آنکه بالیف باشد
 از لیف و لیف جهت امتداد است بر حرکات طبیعی و ارادی و قول اکسانی که گویند
 فعل عضو بوج و لیف معتبر نیست بنابر آنکه لحم کبد و رطوبت جلیدی و مجموع
 شیطانی از لیفات جذب غذا میکند یا آنکه لیف داخل ایشان نخسته و هر چه از
 کبد و رطوبت جلیدیت ظاهر است خلایق ایشان از لیف و از آن شیطانیان
 که گاه که جذب غذا موقوف بر لیف بود تسلسل لازم آید و آن توقف کل واحد
 واحد است از لیفات بر آن دیگر الی ما لا نهائیه تسلسل محال است پس

لیفت واجب نباشد و آنقضو که بالیفت منقسم به قسم بشود یکی آنکه لیفات اول طاق
اقدامه باشد و آن از جهت جذب بود یکی آنکه لیفات اول بطریق عرض واقع باشد
و آنچه دفع بود و دیگر آنکه لوراب اقدامه و آن جهت اساک بود و پیش جالینوس
اجا یک لیف مستطیل همورس باشد مستعرض نیز باشد اما شاید که مستعرض باشد و
باز رو اسناد افاعیل بلیفات از جهت آنست که مشابهه میرود و حالیکه ضرری
لاخو پیشود ضرر بالفعل خاص ظاهر می شود و هرگاه که عضوی از اعضا یک طبقه باشد لیفات
اول بطریق دل بود و هرگاه که دو طبقه باشد بطریق عرض و پیش ابوعلی سینا
در طبقه خارجی باشد و آن دو لیف دیگر در طبقه داخلی و جالینوس برین نص
و پیش بعضی از اهل تشریح آنست که لیفات در طبقه داخلی غیرست و پنجم جالینوس
در تشریح انقش است بنا بر آنکه او مشابهه کرده و ابوعلی سینا گوید که درین
قیاس معتبرست پشه و اعنای عصبانی که محیط است با جسم غریبه بسیط
با مرکب بسیط و نوع است اول چنانچه اغشیه و آن با یک طبقه باشد چنانچه اغشیه
عضلات یاد و طبقه چنانچه اغشیه اعضای باطنی و صاحب کاملی در تشریح اغشیه
نص در برین و دوام چنانچه عروق و همچنین یک طبقه بود چنانچه پیشتر آورده
یاد و طبقه چنانچه پیشتر این و اعضای مرکبه دو نوع است اول معده دوم
و کل واحد از این دو طبقه آفریده شد تا بواسطه حرکات عقیقه منشق نگردد و
جستاید جهت آنچه که در جوف اوست چنانچه روح و دم و تفروق میان

از جهت جذب و دفع اگر تفریق میان است جذب و دفع و فصل مضام در طبقه خارجی باشد
 اول بنا بر آنکه گفتیم دویم بنا بر آنکه شاید که ملاقی هر ضوم نشود چنانچه آنچه در دیکست
 پنجمه میگرد و ملاقی کشش نمیشود و دیگر آنکه مزاج بعضی از اعضا بعد از داده از مزاج
 دمی که غذای اوست و محتاج بود اندام با آنکه غذا کرد و نیز آنکه بعد از آنکه میل شود و بجز کل
 جوهر اعضا باشد و از اعضا البسیط که او را متشابهه الاجزا خوانند اول عظم است
 اویند که اعضا متشابهه الاجزا در خارج موجود نیست بنا بر آنکه چون نظر کنیم در
 این ایشان مرکب اند از عناصر اربعه جواب گوئیم که مراد ما عضای مفروقه است
 جزوی محسوس است و متشابهه کل باشد در رسم و حد و درین فایده چیزی را نشود
المقالة الاولى في الغشاء عظام از آنجهت مقدم است که اساس بدن است
 و اساس بر محسوس مقدم است پس بنا برین باید که در وصلات باشد بعضی
 در بدن نسبت به چوب میان سینه افتاد که مدار است و دیگر چوبها
 از طرفین بد متصل میشوند مانند قنات ظهر که از طرفین عظام بد متصل اند
 بعضی در دقایق بمرتبه جنبه اند چون استخوان مرتبیت با دماغ و اضلاع
 صدری نسبت با احتشانی که در جوف او میدوید و عظام مجوف است
 تا صد و حرکت از و سبب است بود و بعضی عظام استخوانی و بعضی
 او محسوس است جهت تغذیه و دیگر آنکه نام او اندرون او نرود او را متغیر نگرداند
 بعضی متخلل چون مضاعفه رواج بد و وصول باید و فضلات از و سالی

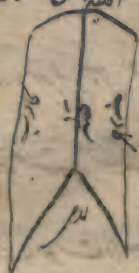
و مجموع عظام متصل اند یکدیگر و متعدد است بنا بر آنکه اگر افقی بقطره سد دیگری
محموظ ماند و دیگر آنکه علت غائی از صفت هر یک هر یک منافی آن است که
لبقتضای آن وضع باشد مقصود حاصل گردد و اختلاف نسبت است و مجاور
ایشان بواسطه سولت ترکیب و ربط جهت حصول وید است و ترکیب و ربط
است و ربط و تاق است آن ربط است و اوتار و اعصاب بود تا بواسطه هر یک
سید مستوعه و افعال قویه مختلفه از هم جدا و منفصل نگردند و مفصل آن موتق
و غیر موتق است که حرکت یکی از دو عظم بی آن دیگری ظاهر نباشد و این
سه نوع است جهت آنکه ترکیب این برایین و حفرة است یا نه اگر است و این
و حفرة در هر دو عظم است از ایشان و در روز خوانند و این چون دندان منشأ
در نخاع منظر ظاهر است و اگر در یکی زاین است و در یکی حفرة و زاین در حفرة
بنایچه در این متحرک نیست آنرا زگیر خوانند چنانکه ترکیب دندان در فک اعلی
و اسفل و اگر ترکیب این برایین و حفرة نیست این التصاق و التزاق خوانند
و آن در طول باشد مثل ترکیب دندان اعلی و دندان اسفل در ساعد و قصبه و غیره
در ساق و در عرض باشد مانند فقرات عصب و ترکیب عظام صدر و غیره
دو نوع است سلس و غیر سلس است که حرکت احد العظمین بی آن دیگری
باشد مثل مفصل راس یا ساعد و غیره است که حرکت احد العظمین بی آن دیگری
دارد و مانند مفصل راس یا ساعد و مفصل بحسب اللغة موضع انفصال باشد

و در اصطلاح اطباء موضع تعلق عضوی است بعضی با الطبع و عظام که بعضی
و بعضی خوف و بعضی تحمل واقع میشود و بنا بر آن است که هر عضو را منفذ می است
که غذا در او نماند و میگذرد اگر آن منفذ محسوس نیست آنرا عظم مصمت خوانند
محسوس است در جرم عضو تفرق است آنرا عظم امش خوانند و تحمل چنانکه عظم فک
اسفل است و اگر تفرق نیست و در یک موضع است از جرم عظم آنرا عظم خوف خوانند
مانند فخذ و ساق و بعضی از عظام نوعی است در بدن چون نظم لاج و
وتدی و بعضی نوع آن دو است چون کتف و عضد و بعضی چهار است چون
ساعده و ساقین و بعضی زیاده از چهار چون عظم انامل و کف و قدام اضلاع
بند سب اصح مخلوق است از
بنجمه

عظم چهار بنده که در آن یکی بنده
که اثر اقلع و دماغ و وتدی خوانند
و دو بنده که کتف خوانند و در آن یکین و بنده را حجر می خوانند
ساعت و آنچه پیش هر افتاده چهره گویند و آنچه برخلاف افتاده قدامه خوانند
و چون در عدد استخوان نیز اختلاف بود بنده سب اصح که دریم چهره است
بدن یکین و یک که چریان خوانند و در مقدم که عظم چهره است و عدد دو
مؤخره عدد و عظام صد و چهار و عظام و وتدی و عدد و بعضی برانند که بعد از
یا فوخ ده است و بعضی گویند که آن تغییر از بدن یکین است و بنام صا

و عظم و ندی و سر طبعی آنست که او را بنوع مقدم و موخر باشد و درونج و زرموده بود
سه حقیقی و دو کاذب و دروز را شیون و قبایل خوانند و بعضی قبایل بر
استخوان مر اطلاق کنند و سر غیر طبعی آنست که یکی از او متولد شده باشد پس
استخوان سر طبعی آنست که مستدیر شکل باشد و مایل بطول که ایشان ^{فطرت} او محما
غ است و آنکه نزدیک اوست استداره او بر دوام است یکی نظریا و خل
و انجمن بود که تا حق را جایی وسیع و محل تمام بود و هیچ شک نیست که شکل گری
او مع است از مربع برگاه که مساوی باشند در اضلاع و در ترکیب هندسی
مقرره بر ملل است و دوم نظریا خارج است بنا بر آنکه شکل گری از اوقات مضمونه
از مربع است و در نقد و غطام او فواید است اول آنکه چون بخارت میل با علما
بدن وارد گشت هم مطلوب بود و دیگر آنکه چون بقطره رسد مخصوص بدو با این
دو قاعده در جایی که نقد و باشد ملاحظه تو آنکه در فلک اعلی و دیگر از فواید آنکه
اختلاف درو مطلوب است جهت آنکه بعضی متخلل میباشد و بعضی صلب و از آن جهت
مایل بطول است که اعصاب و باغی بطول موضوع است و درو طبعی که بقسم
آنچه بر پیش افتاده آنرا اکلیل خوانند بنا بر آنکه محل انتهای کلام است و تاج یا بر
شکل او واقع است و درز دوم مشابه نیز است در کمان و برگاه که انضمام سهی یا
اکلیل ملاحظه کنند او را سفودی گویند منسوب بسفود که آن است گوشت بریان
است و درز سیم الهی خوانند بنا بر آنکه مشابه لام است در خط یونان

در شکل دال است در خط عربی و در آن کا زمان کالیت انرا فشرین گویند و در زنده
که در میر و نند و در جانب طول موازی در ز سهی از یمن و بسیار و در این شکل



مرکز است از چهار دود استخوان و در وز میان این استخوانها پراکنده است چیزی است
و گناره رود و عدد که محیط است باصول دندان بعد از دندان یا و با عیایات علیا و
عدد و کوچک که در لیت ان سوراخی نافه است از نخون به سن و الف و عدد
و از ای او مختلف افتاد و در صلابت و لین بنا بر آنکه عظام جوینستن ضرورت
صلابت او جهت محافظت و عظام الف ضرورت که در جوینستن باشد تا
رواج بد و در شدن فضلات و ماغی او این بود و شکل اجزای او از
و در مخوف الاضلاع از تصویر معلوم میشود که بعد از آن گفته می آید و چون
مخازی فم و ماغ است و فضلات و ماغی بسیار از و منفع میگرد و ضرورت بود که
در روز و مفاصل بسیار باشد بخلاف فک اسفل و دیگر آنکه در فک اعلی
مطلوبت نباشد که حرکت بسیار و در فک اسفل خیر پس باید که فک اعلی خف
از اسفل باشد

فک اسفل

البر



مربب است از دو عظم و بعضی گوشت

بلی است و در میان ایشان مفصل

موقوف خفی است که آنرا ذوق خوانند

و این دو استخوان را از طرف اعلی دو شعبه دارند یکی باریک و در شیب بر دو عظم راجع و

واقع است و متصل بدست بوتری از عضله صدغ و شعبه دوم غلیظ و مستدیر است

ساده و در زیر و در هر یکی که در تحت دایره اجزیه است و در فکین سی و دو دندان هر یک

از طرف بال و ^{تین} و در ریاحی و در فکین و پنج اضراس از جهت طین و نواحد بعضی

را میباشند و استخوانی چند است که در زیر و در سوراخ فکین و زاید محیط است

برایش و بغیر از اضراس یک شعبه دارند اما اضراس آنچه فوقانی است از ایشان

بزرگ و در ریاحی شعبه و آنچه تحتانی است دو و دو برانند که دندان عظام است و پیش

بالیوس از عظام است و مخصوص است بحسن ^{فقرات} ^{منقح} فقره استخوانی است

که در میان آن سوراخی بود که تنوع

در آن گذرد و هر یک از ایشان

زوا و مفصل دارند که بدان منتظم



و هر یک یک در دو فقره در ^{بعضی} فقره موجود یعنی بیکدیگر متصل گرد و در ریاحی استخوانی

این زواید در چهار فقره در ^{بعضی} شش و در ^{بعضی} هشت و او را استخوانی خوانند و

این استخوان را در یک است جهت حفظ آنچه بکلفت افتاده شود و مناسب خوانند

بل است

و آنچه در طرفین واقع است آنچه و این یا مستحق یا غیر مستحق و فقره اولی
خالی است از شناس و آنچه در فقرات سوراخی دیگر است که حسب از و پرو
می آید و عروق در هر دو و در هر یک از فقرات صدری سینه و جناحان دارند
الفقره و از و هم که او را آنچه خالی است و نیست از شناس این بزرگ افتاده
و آنچه این است برتر به حصول اعضای رئیس که در شیبان واقع است و فقرات از
اول تا پنجم فقرات این در زواید خاصه واقع است بفرق و سوس مورج
در و و لقم اینان بر و فوق افتاده و فقرات این بطریق افضل است این بحد بفرق
و از آن عاشره سنین او قایم است و زواید خاصه فوقانی و تحتانی مشترک است
و نفقت آنست که است توجه اینان بجنب هر یک کردن حرکت اخلاص و ثبات
یعنی هر تر شدن بیا و آنکه در صد است یا نزدیک به فقره اثنا عشری می رسد
و آنچه بیا برد و امر یکی آنکه ملحق است بحجاب در موضع آنچه یعنی اتصال او با حجاب
و محل آنچه است دویم آنکه زواید افضل از قطعات است افتاده ضرور افتاده
که چیز که نزدیک است است یا او باشد پس زواید افضل از قطعات مضاعف افتاده
و طبیعت نیافت بعد از خلق زواید چیزی دیگر که می کنند در خلق آنچه چون فقرات
و فقرات پشت بزرگ است از فقرات عروق و مخرج حسب در و علی السویه است
بله بعضی که در و عالی واقع است اعظم است از آنکه در ساقه واقع است و در این بزرگ
در عالی و نقصان میابد در ساقه تا زمانی که باقی نمی ماند از این بجام و این

نام

عاشق طایر است که بریم ایشان که در واحد خمال ثقبه خاصه دارد **فقرات**

دوازده است و بیست و چهار ضلع در

مرکز است از طرفین هفت است ازین

متصل است بعضی از هر دو طرف

اضلاع صدر خوانند و طولانی افتاده نامند و استیالی کنند که در جوف است اولین هفت

اضلاع از پیش با سینه متصل اند و از طرف خلف هفت فقره از صلب و ده دیگر

اضلاع خلف و دروز خوانند و از پیش متصل است بعضی ازین و بر پنج فقره باقیه از

فقرات پشت و بمانند که در عرض و وزن و اضلاع خلف دروز تفاوتی است و واضح

گردد و ایند و اضلاع غطاسی اند قومی که نگاه میدارند آنچه بر ایشان محیط میگردد **قص**

موانع از هفت است اول عرض و فی

که باین است که متصل میشود هفت اضلاع

از پیش خیا که گفته شد و اول سینه

بر محیط شدن و بعد از آن هم خلاف دیگر عظام و پیوسته با جزا و عرض و فی عرض مایل

باستند که آنرا منجر می گویند جهه مشابیه بخبر **فقرات** و **قلل** پنج اند متاسق

یک موضع افتاده که بعد از فقرات صدر

واقع اند و ایشان را سنام

و آنرا منجر است و قطن یا عجز

پهون قاعد ظهرند **نقرات** **مجلس** سدا اندک بعد از نفس و تنوع است و سوراخی که

مخرج اعصاب است بر حلق و وسطیت ازین

و بسیار بلکه بایست بطرف قدیم و خلف و

شبه است بتمام نظم و در صلابت و عظم و

استحکام **مجلس** **نقرات** **مجلس** عصص و انقباض و نباض است و نقرات او چون

در آغوش است گویا و نباض مجرب است ازین

او را بدین تمیز کرد و اما از اینسان موافق اند

از سه عظم عضه و فی و زواید ندارد و در خارج اعضا

ایشان مشترک است در رساوی یعنی در آن **کشف** پیشی نیست چنانچه در فقرات

بودن اختلاف بود و از فقره خیزین عصبیه و پرون می آید **کشف**

فایده الهیه است در طرف بار یک است

کویت فایده در بر وید در و زلین

در در جانب عرض عضه و فی است

در و زلین است یکی بایلی و یکی بایلی

او را استقرار الف را خوانند و با و ربط کشف میشود با ترقق و این زلین منع میکند پرو

آمدن سر باز و از فقره که بشیاقیده و بر ظهر کشف مثالی است که قاعده او بر جا

و شش است و زواید او بر جانب ششی و او جاری مجری سینه است **کشف**

و فقه

و حافظ گفت سبب از ضرری که بدولت حق شود و این را حاجت گویند و صاحب
 کامل او را عین الکفایت خوانند بنا بر آنکه قایم مقام عین اقتاده همچو ملک چشم
 از قدام واقع میشود و دفع میکند و آنچه وارو میشود بر صدر از جانب خلف او
 دفع میکند از فایده گفت یکی آنست که عظم عضو ملحق شود و ضرر با اعضا
 تفرقه و وصول نیابد و دیگر آنکه نسبت با اعضا یکدست در صورت در صدر از
 خلف
 مافوق باشد همچو آنکه ترقوة از قدام و دیگر آنکه تا سطح ظهر بواسطه او مساوی باشد
 تا اگر او نباشد موضع پشت کوی باشد **دست** مرکب است از ماعد و عضد
 ماعد
 مرکب است از دو عظم که آنرا زنده
 و زنده اسفل گویند و با یکدیگر متصل
 و اتصال ایشان در شون
 و زنده اعلی میان ابرو یک افتاده و طرفین او غلیظ و طول و نایل باشند از
 و از جانب و حشی النوا و در و زنده اسفل غلیظ افتاده و در و سبج النوا نیست
 چون ضرورت است که ذراع از طرف اعلی و مفصل داشته باشد از دو عظم
 مخلوق گشته **مرفقی** عبارت از مجموع مفصل نین است با عضد و کفایت
 اتصال نین اعلی با او چنان است
 که طرف مرفق کوی هست زنده که از
 طرف و حشی عضد رسته در و و میرود

با و حرکت منطبق در است و مقنونه حاصل میشود و غایت مفصل زنده افضل چنان است
که در دو و زاید است و در میان ایشان چیزی است شش پلین در خط
فلسفیان گویند و بعضی بجای و آخر و لازم جزو عضدی است و هر طرف هر دو را
در عصبین در رفته و بد و حاصل شود ببط و قبض و بعد و طرف زاتین از
از شیب چون مجتمع میگردد و بدی میشود و بعد میگردد و کوی وسیع در زنده افضل

کف هفت استخوان در



بنامه و در آن محل است

که میان ساعد و مشط بود

مختلف اما شکل مثل ساق بهم یعنی بهم دو شین صف اول نزدیک ساعد
و آن استخوان است مجتمع الرکوس از جنبه اتصال ساعد و صف دوم نزدیک
و آن چهار استخوان اطراف ایشان نزدیک مشط باشد و میل میکند در دو لاحق
ایشان میشود و عظمی که مایل میگردد با استخوانی که نزدیک خنصر واقع است از صف
اول
و او را با ساعد و مفصل است یکی حاصل میشود و در رفتن طرف مجتمع ایشان
در فقره زنده این مفصل است که بیشتر که منبسط و متقبض میگردد و مفصل دوم
ملتمس میشود از در رفتن شاخصه بید مذکوره در فقره که در استخوانی است که در موضع است
و کوچک افتاده و بد و انقباض و انطباع حاصل میشود **مشط** مراد مشط
محلی است که میان ریه و انامل باشد و آن چهار استخوان است که منفرات

قرب بباطن

واقع است و هر یکی از این

دو مفصل دارند یعنی زیاد

از هر یک در میر وید در

چنانچه هر یک مرکب از عظم

که آنرا استامیات خوانند و

از رستم اصابع

بعضی متصل اند اتصال

برایده که در میان آید یکی در میر و د از دیگری و در میان مفصل استامیال استخوان

چند است که مواضع خالیه بدان پر میشود و آنرا استامیات خوانند و غیر از

از مفصل بر پنج است اصابع دیگر متصل میشوند **عظم** متصل گشته عظم

عظم و استخوان بزرگ از طرف راست و چپ و هر یک از این دو عظم منقسم میشود

چون عرووی از شب افتاده و استخوان خانه خوانند و عرووی از خلف آنرا

دک خوانند و عرووی دقیق که برض افتاده نزدیک طرف وحشی برونی و آنرا

عظم حاضر و حرقه خوانند و عرووی یا بل شب از طرف النی و آنرا حق در آنرا

بنابر آنکه جوف او وسیع افتاده و سر استخوان بران میرود استخوان قشر بزرگتر

استخوان بدن است و از قدام محاذی ده و از خلف منقر و عرو و اعلائی او

قیف

مجدد است بجانب وحشی و جزو اسفل بجانب النشی و او را از طرف فوق دو
زائده است که در میرود در حق درک و از سبب زائده که در میرود در کبه
مرکب است از دو عظم مثل

ساق

بهم یکی از طرف النشی

و آن بزرگتر افتاده

و در از آن و او را از طرف فوقانی نزدیک مفصل فخذ و فقره هست و او را

کبری خوانند و ساق نیز خوانند و دوم از طرف وحشی و آن قسمت و آن کوه

افتاده و مل صق فخذ نمیشود و از طرف فوقانی و آنرا قصبه صغری خوانند

و در ساق دو تکه است مختلفه الجبهه یعنی در بین دو محدب مختلفه است چنانکه

مخالفتی

در فخذ بود مفصل کبه سلس افتاده و ملتم میشود از در رفتن زائده تین مذکور تین

که آن تکه است در هر دو قصبه عظمی و او را دو رباط است یکی مجده و یکی ساده و

رباط دیگر قوی از جانبین و مقدم ایشان محکم است بر صفره که آن عظمی است

مستدیر شکل و در فقره هست که در میرود و دو و آنچه بیرون آمده است از عظم فخذ

استخوانی است بزرگ صلب

عقب

مستدیر شکل از طرف خلف

و از جانبین اما بجانب وحشی

او طول افتاده و در میان باریک

و از بزرگ

و از شب عریض افتاده و امس بنا بر این سب که چون ناظر نظر میکنند گویا میباشند
 مایل باشد طالب که باریک میشود جزوی از و بعد جزوی تا منتهی میشود و چو^{اورد}
 زاید است نزدیک انقباض و فقه در جانب وحشی دارد و فقه از طرف بالا
 و کعبه استخوانی است موضوع بر بالای عقب و زیر ساق که کرد او در آمده و^{زاید}
 که از قبضتین رسته و در میر و در طرف او در فقه عقب و او را و زاید است
 فونانی آنچه بطرف النسی افتاده و در میر و و زکوی که در طرف قصبه عظمی است
 و وحشی او در میر و در فقه که در طرف قصبه منغی است و ازین حاصل می
 مفصل که بدو تمام میشود و انبساط و انقباض قدم و بعد از عظم انقباض است و محجب
 انداده از طرف فوق و قدم با مشط مایل به دست و او را زور قی خوانند و او را^{بوست}
 بجز و مقدم بر باط و بر و کوی است که در میر و و زو و زاید عقب و حاصل میشود
 از مجموع اینان مفصلی که حرکت هم بجا بنشیند است **در سغ پای** چهار استخوان^{استخوان}
 سه از آن مرتبط است **سر**
 بر زور قی در یک طرف و از طرف
 دیگر متصل اند بطرف **عظم** اند ^{عظام}
 مشط که بر طرف النسی واقع است و چهارم استخوان ریم بناده است بجانب وحشی
 نزدیک خط استخوانی شبیه یک کعبه یعنی جسمی که محیط باشد بدو سس و او را زور^ی
 خوانند و او مرتبط است نزدیک عقب بدو زاید که از اندامی او در آمده است و در^{فته}

و در فقه مذکوره و از پیش پید و استخوان از عظام مشط مشط **مست** از پنج

استخوان که هر یک از اصابع

متصل یکدیگرند از جانب

و از طرف دیگر استخوان

و اصابع هر یک مرکب از سه پاره الا ابهام که مرکب از دو پاره است و مجموع عظام

غیر از عظام لامی و عظام میانی و عظمی که در قاعده قلب میباشد بنابر آنکه عظام

خلاف کرده اند و در میانی بواسطه جزوی بحساب نیاید و دست و پهل و دست

چنانکه گفته اند **چند** عدد عظم چه خواهی که بدانی یقین می برون آید از آنجا که برو

فتبارک الله حسن الخلقین لایزن فی جنب علیه علم بقراط بقراط و لا حکمة الا فلان

بنقطه التون لایزال عما یفعل و هم یسألون **اعظام** اجسامی چند عظمی که

اطراف **مست** اطراف اصابع مخلوقند و

ایشان تا از افات مصون

و محفوظ باشند و دیگر تواید

از حکم و لفظ صلاح مخفی نیست و زیاده شدن ایشان نه نمونه است و الا مخصوص

بنودی و موکد این معنی است زیاده شدن اطراف پست و شعر او پیش از تحلیل اغرای می

و شاید که این بواسطه است که چون میگردد غذا می او حاصل میشود بواسطه فضل

بخاری او درین سخن نظر است **و** از اعضای مفروقه می و تر

بسیاری از این اعضا در بدن انسان در آنجایی است که مشابه جوهر عصب

و باطراف عضل متصل به آن است

اعضا

یکی دیگر باطاست و آنجایی است که

بعضب اما محسوس اقتاده و فایده

ربط کردن عضوی است بعضوی

یا بعضی و آنرا عقب نیز خوانند

عضو است الین از عظم و است

از دیگر و در آفریدن او ملاحظه

صل اتصال استخوانی است

تعداد عظام

تفصیل هر فقرات و قطن فقرات عصب فقرات

عظام مهر عظام سر عظام فک اعلی عظام فک اسفل انسان فقرات

رقبه فقرات اضلاع اضلاع عظام عانه عظام سینه تر قوه کف قله

عظام دست عظام پای

و مثل اعضا مملو و محشو گرداند و عاقد او عاقد بود و بعضی نخم و بین و ظفر و نو

از اعضای مفرده شمرده اند و در آن نظر است زیرا که نخم و بین و اصل لحم اند و بعضی

از زوایح فضلات اند و جمله مرکب اند و مفرد و بین این هر یک کرده می شود

ششم جسمی ابيض است که از ماده مایه دم در اعضای عصبانی مثل شرب الیه
 متولد و در بواسطه برودت محل منجمد گردد **سین** مشابه لحمی است و از دم و
 در هم متولد میشود و او همچون مرکب است از لحم و شحم **شعر** جسمی است که از بخار دماغ
 متولد گردد و بعضی از او زینت بود همچون حاجب و لحیه و بعضی زینت و وقایع
 همچون موی سر و مژه **جلد** عضوی است متشکل از لیفات و غشای عصبی و غلظت
 آن بلغم پوشیده و همچو عنایه بود در جمیع بدن و فایده او حفظ و هیات و افاده
 و در آنک معلوم است بود و الله اعلم بالصواب **۵۰۷**

شش
 مملو







البقاۃ فی العصب استیاز انسان و حیوان از نبات و جمادید و امرا
 که حس و حرکت اختیار می و نظیر این حالت دماغ است و بچنانکه وصول آب بارانی
 بواسطه تفاوت و حد اول ثوابی است از سر بدن نسبت به با دماغ بنشیند
 این محلی چند که لید و بنواید اگر بزرگ باشد حس و حرکت تمام بر اینجا وصول یابد

نصف

برین وضع

عنفی

و محل باشد که بر موضع بنود بنا بر این عضو کشته و دماغ بالذات مبداء این دو
قوت است پیش بعضی و پیش بعضی آنست که معطی جمیع قوی قلب است و منظر این
دو امر در مجمل اعصاب قسم میشود بچند قسم اول بهست بار قوام بخور از دو جهت
لین افتاده جمیع اعصاب تا انفعال از محسوس زود یا بختخصیص از زوجی که از
دماغ رسته جهت آنکه مقدم دماغ لین او زیاد است از موخر قسم دوم بهست بار قوت
همه یعنی بعضی را یکت تخلف بود و چون زوج مقدم محل نورست و بعضین می آید
آنست که خالی از جوف آید جمیع اعصابی که غیر این زوج است و در روح نفسا سبب است
چون سربان است و در کل و روح و عن کجند سبب است با افاده است یعنی بعضی
قوة فقط فقط میکنند چنانچه عصب فوق و افاده حرکت چون عصب حرکت اللسان
و بعضی آنست که افاده هر امر میکنند چنانکه عصبی که جزو است از ان عضلات
و جلیین چهارم بهست بار مبداء یعنی بعضی از دماغ رسته و بعضی از نخاع و
از نخاع رسته بعضی حسی باشد و بعضی صدری و بعضی قطنی و بعضی عجزی و
عصبی و قایم او چنانست که دماغ و نخاع اعطا میکنند با عضلات و حرکت بنا بر
مبداء حسن حرکت بالذات دماغ و نخاع اند به طریقی یا بواسطه قلب چنانچه در سبب است
و علی تقدیرین روح در صد و از تبیل زمانی ممکن کرد که حاصل شود در دماغ
و وقتی اعضا استفاد قوه حسن حرکت نمیتوان کرد که از دماغ نفوذ کند و اعصاب
بالفرضه رتالت باید و باید که نرم افتاده باشد بنا بر آنکه اگر چه عصب الانقطاع است

سهل الالفاظ باشد یعنی بقصد سراحه تا ویداید که ظاهر اوصاف بود و ثقیف
اقتاده باشد تا روح تجلی رود و داخل او باید که محفل باشد تا محل روح و بی باشد
جهت جرم روح پس معلوم شد منفعت او بالذات اتصال قوه حس حرکت است و بالذات
توثیق و تسدید اعضا یعنی چون صلابتی در جرم او موجود است هرگاه که پراکنش
در لحم او را غیر الانفعال میکرد و نه جهت اقتاده و نه غلظ که در جرم اوست و دیگر از اقسام
بالعرض اعلا می شود است بر اعضا می چند که او حس غالی اقتاده جهت غنی که غرض
ایشان کرده یعنی جوهر است که در این امر باشد و بواسطه اعصاب او را که نامش
گشت چون کبد و طحال و کلیه پس عصب است از جمیع این در حس و اعطاف
یعنی دو کردن و صلب و انفصال یعنی کسستن و فایده او بالذات اقتاده حس
حرکت باشد و بالعرض استحکام و توثیق اعضا است و اعصاب دو قسم است قسمی
از دماغ رسته و آن هفت زوج است که حواس ظاهر جسم حرکت اعضا عالمه
و قسمی از تنخاع که خلیفه از دماغ است و هفت و یک زوج و فرد است و حس حرکت
اعضا یکی شیب کردن و افقی است بواسطه اوست و مجموع او بقا و هویت است
از دماغ رسته زوجی است که مصور است ببنی و مورا و بهر چشم است
زوج با صرد بواسطه اوست و مثل این زوج مقدم دماغ است نزد هوا و زاید که
بر پستان و هر یکی از این دو فرد مجوف مخلوق گشته و این زوج نسبت از زوا
ج ایا بصیرت است و فردی که در طرف راست می گردد و با یکدیگر متصل میشوند بنوعی

تقاطع صلیبی حاصل میگردد و بعد از آن آنچه از طرف راست می آید بچشم راست
 نزول میکند و زوج دوم مصور است برخی و این زوج از خلف زوج اول
 ظاهر میگردد و بیرون می آید از پس زوج اول و اعطای میکند چشم انسان را حرکت
 و هر یک از افراد بیرون می آید از سوراخی که در کاسه چشم است و بازگشته میشود
 و عضل او و ششش شاخ میگردد و هر یک در عضله چشم است و قوه
 حرکت بدین عضلهها میسر اند و زوج سیم مصور است جلاد و او هر عضله را با شش
 میشود از آنجا که عضله را شاخ است یعنی جزو مقدم و موخر آنجا از یکدیگر جدا می شوند
 و این زوج آمیخته می شود با زوج چهارم و بعد از امتزاج منفصل میشود و منقسم
 میگردد به چهار شعبه جزو اول از اجزای او متفرق میشود و در زیر و در شش
 که آنرا معما خوانند و فرو می آید از طرف کرون و سینه و بازگشته می شود در شش
 شش حجاب واقع است و شعبه دوم از شعبه او از سوراخی ظاهر میشود که نزدیک
 صدغین واقع است و متصل میشود بعبص جزو پنجم جزو سیم از آن سوراخی
 زوج هم از آن بیرون می آید و منقسم به سه قسم یکی از آن بی جنبه ظاهر می شود
 چشم از طرف وحشی و منقسم میشود و عضلات هر دو صدغ و یکی دیگر بی جنبه
 می آید و آن گوشه چشم است از طرف بینی و در زیر و در مخزن که آن هر دو سوراخ
 بینی است و یکی دیگر میل میکند و بیرون می آید بطرف بینی در شعبه علیا و در جلوه
 جزو چهارم از زوج سیم فرو می آید در خاک و در طبقه آن و اعطای قوت

حاسه ماسه میکنند و باقی او در پنج دندانها که در فک اسفل است و لب زیرین
 متفرق میشود و در پنج چهارم مصورت است پس بزی و هر دو عصب او کونیه از طریق
 خلف با پنج ثالث مختلط میشود و بعد از آن چون مفارقت میکنند کونیه که پرا
 میشود در حنک و پس حنک بواسطه او است و زوج پنجم همچنین مصورت است
 و این بزرگتر است از اول کونیا که در زوج اندکی از آن شایع است و از پس
 رسته است و در سوراخ گوش و غشائی که خادم قوه سامعه در میرود و این از
 زوج ششم و چهارم است و یکی دیگر در می آید از پس او و ظاهر میشود از سوراخی که در
 غظم جری که او را حور کونیه و جنوی از عصب مختلط کرده و باز زوج ششم
 و پراکنده میشوند در خلف عضله غریبه که تحریک شد بواسطه این عضله است و باقی
 در عضبی اندک از زوج ششم می آید بعضی از او زوج ششم مصورت است بزرگی
 هر دو عصب و پراکنده می شوند در شیون یعنی در درزی چند که در پس هر واقع است
 و صورت او مشابه است بلام در کتاب رومیان و در هر یک از این دو سوراخ
 سه عصب بیرون می آید یکی از آن بعضی حنک می آید و اصل زبان تا حده
 شریانی گردد که شایع است و دیگری روانه میشود بجانب عضل عریضه غیر
 از عضلاتی که در داخل واقع است و یکی دیگر در میرود و در پهلوی شریانی که او را معاف
 و فرو می آید با حشا و از آنجا بجانب کردن میرود و منشعب میشود بچند قسم که
 به می آید بعضی از آن چند که مخصوص خلق است و هرگاه که مخدر شود بطرف سینه

بر او پیش افتد و این را اعصاب را جمیع کونیه بجانب خلق از زبان شعبه جدا می شود
و بیاد و عضلات واقع در داخل و بعد از آن شعبه از آن می آید قلب و ریه و شش و نایا
و او در چند که در عینه واقع است و در قصبه ریه و هرگاه که حجاب در او با هم با هم
آید در دهن بطن او در شش مثل کتبی بغیر پوست اندرون شکم که تحت طریقه و در
عصبی که مذکور کردیم که فرو می آید بجانب او از زوج سیوم زوج هفتم از اعصاب
و ماضی صورت است بسواد و جزو صغیر او می رود و عضلاتی چند که در مجزیه واقع است
و در اضلاعی چند که بشیافیه و ده و با سحرانی که شش است بلام در کتاب یونا
و تمه و عضله که مشترک است میان ورقی و عظم لامی و عضلات دیگر که آنجا واقع است
ذکر اعصاب نخاعی و آن سی و یک زوج است یکف و هشت زوج از آن فقرات
رقبه است زوج اول مصور است بپنجه و هر دو عصب او آن سولخ مهره
از گردن رسته است و پراکنده شده اند و عضلاتی که مخصوصند بپنجه زوج ثانی
مصور است بپنجه و هر دو عصب است او از عضلی که در مهره اول و دوم از مهره می
گرددن بسته است و حسن جلد سر بواسطه ایشان است و قوه عضله عینه که در
واقع است بواسطه این زوج ثالث مصور است بل از دو و چون پراکنده می شود
در سوراخیکه در میان مهره دوم و سیوم واقع است یعنی در شش ایشان منقسم
به دو قسم یکی از آن می آید بجانب موخر از عضلات که واقع است در آنجا و می
عضلات را تنبیه که چون مرتفع می شود بجانب سننی باز می گردد و بجانب مقصود

و پراکنده میشود و زمانی که در طرف خلف هر دو گوش واقع است در حیوانی که این
نباشد و یکی دیگر می آید پیش و پراکنده میشود شعبه او در اجسامی که بنا بر است
از پیش و در عضلاتی چند و بعضی که حرکت مذبذب اند و در عضلی که از پیش گوش واقع است
در حیوانی که او را نقطه نیست و در عضل صد غنیمت زوج رابع از اعضائی که از خارج است
مصور است بر خنی و منظر او تقیه قوس سیوم و چهارم است و انقسام او همچون انقسام
زوج پیش است و پیشتر می آید بخور کردن بعد از آن که بطن سنی می آید عصبی که فقط
زوج پنجم یعنی با او آمیخته است زوج خامس مصورت بحفره محل او میان مهره چهارم
و پنجم منقسم میشود مثل جزو سابق و مایل است بصفر و مرتفع میشود بجانب اجزا
و منقسم میشود میان سر و گردن و جزو دوم متصل است بخزوی که واقع است میان
پنجم و ششم و هفتم از گردن تا میان حجاب زوج سادس مصورت بر روی و رسته است
بعد از مهره پنجم از مهرای گردن و منقسم میشود بدو جزو جزوی پنجم که بطن در عضل گردن
و در عضل عظم صلب یعنی استخوان پشت در برود و جزوی از وی آید بطرف ه
زوج سابع مصورت بسیار می ورسته است از مهر ششم از مهرای گردن و منقسم میشود
بچون زوج سابق و تفاوت آنست که جزوی از وی آید بجانب دست و در بازو
پراکنده میشود زوج نهم مصورت بسیار و رسته است بعد از مهره هفتم از گردن
و منقسم میشود مانند زوج سابق و تفاوت میان این آنست که از او هیچ جزء بجانب
حجاب نمی آید و آن جزوی که بجانب دست می آید پراکنده میشود در ذراع و همچنین

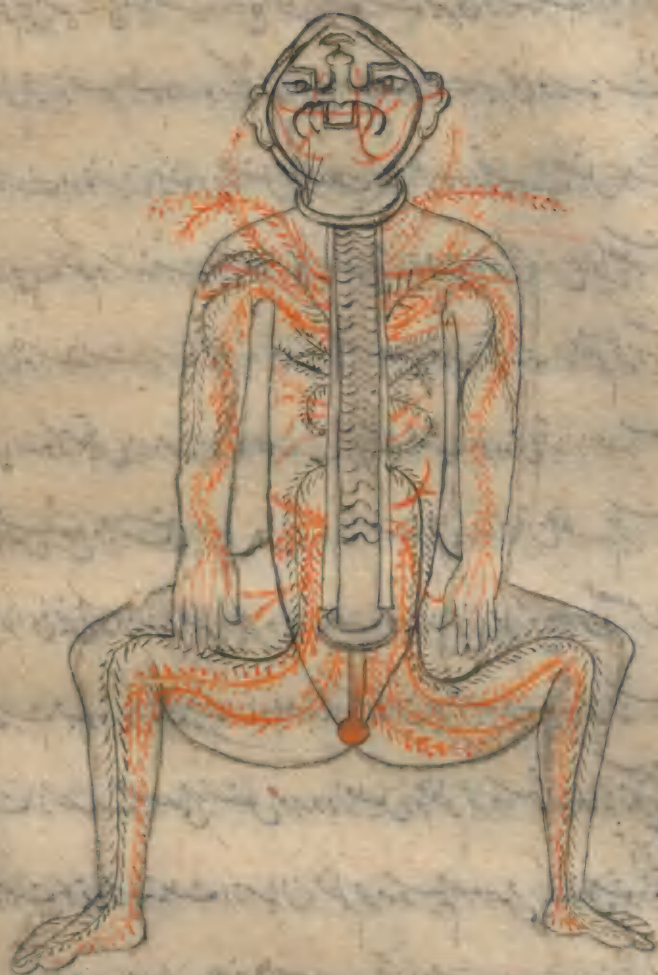
رسته است از مهرای پست دوازده زوج زوج اول مصور است بپیزی و محل او
 مهره اول و دوم است از ظهر و منقسم میشود بدو قسم بزرگتر از پراکنده می شود و فضای
 واقع است میان اضلاع و استخوان پشت و هرگاه که ممتد میشود وصول پیدا بد
 اول و متصل میگردد و بزوج هشتم که نزدیک کردن واقع است و میرسد بکمر و منقسم
 میشود در کتف زوج دوم از ازاواج صدری مصور است بپیزی و رسته است از پیزی
 مهره دوم و سیوم و جزوی از دمی اندک بکتاب پست باز و اعلا میکند او را قوه
 و جزوی دیگر می آید از طرف شیب و منقب میشود و پند شیب که شیب بکتاب عضل عظیم
 که در وصف دوش واقع است و محرک است و عضلی که بکتاب هر دو شانه و
 و جزوی از این می آید بپیزی هم و پراکنده میشود و عضل که در میان اضلاع است
 یعنی در فضای دوم از فضای سیم و زوج سیم مصور است بپیزی و رسته است در میان
 حره سیم و چهارم و منقسم میشود از شیب و پراکنده میشود و انشعبه و عضلات استخوان
 و عضلات هر دو شانه که حرکت دوش بواسطه است و آنچه می آید بطریق ارتفاع یعنی بپیزی
 بکتاب عضل کتف یعنی بندای کتف است و قسم دیگر محل او مقدم است بر آنکه می شود
 و در فضای سیم از اضلاع صدر زوج چهارم مصور است بپیزی و رسته است از میان مهره پنجم
 و منقسم میشود چون زوج سابق از پیش و از پس در محل واقع است میان اضلاع صدر
 زوج پنجم مصور است بپیزی و رسته است از حره پنجم و ششم و منقسم میشود چنانچه زوج سابق
 و در میرود در فضای پنجم از فضای صدری زوج ششم مصور است بپیزی و رسته است

از هر ده ششم و نهم و منقسم میشود چون زوجی که پیش از ده رفته و پراکنده می شود و
فضای ششم که در شیب اضلاع صدری واقع است زوج هفتم مصور است بسیار
درست از میان هر ده هفتم و هشتم و از جانب خلف منقسم میشود چون انقسام زوج
سابق و زوجی از زوجی آید بقضای نهم که واقع است در اضلاع نهم و عضلی که بر
بطن گسترده شدن زوج هشتم مصور است بسیار درست از میان هر ده هشتم و نهم
و منقسم میشود از جانب خلف چنانکه زوج پیش منقسم میشود و عضلی بطن زوج نهم مصور
بسیار درست از میان مهره نهم و دهم و پراکنده میشود و اضلاع و عضلی که در
بطن گسترده زوج دهم مصور است بجز درست از میان مهره دهم و یازدهم و
میشود بطرف خلف چون انقسام زوج پیش یا دهم و زوج دوازدهم که ایشان
اعضای که درست است از مهرای سینه و موسوم باشند عشریه اند زوج یازدهم مصور
باشد و درست است از هر ده حاوی عشر و ثانی عشر که باقی اند از اعضا صدری و منقسم
میشود از طرف خلف چون زوج دهم از زوج صدری که ترجیح آن ذکر کرده شد آید
که آنچه بر مقدم می آید پراکنده میشود و بقضای یازدهم و دوازدهم که میان اضلاع
و عضلی که بر بطن گسترده شده زوج دوازدهم بجز سبک یعنی اندکی درست است
از مهره یازدهم از پشت و منقسم میشود از طرف خلف چون زوج سابق و جزو
نمی آید بقی مقبض هم پراکنده میشود و در آخر اضلاع صدری که بر بطن گسترده و این
دو زوج و ده زوج دیگر مجموع عصبی اند که درست است از هر ده ظهر و ثانی عشری

نه پورانه دیگر عصبی که مفرد واقع است رسته است از اجزای عصب یعنی از مهرهای
 او و برست بجزه و پراکنده میشود و عضلات و برود عضلاتی چند که در احلیل واقع است
 و در عضلاتی که ظاهر میشود از اجزای باطنی عصب که از آن عظام حمایت و رسته است
 از عظم قطن پنج زوج از عصب زوج اول از و صورت بخفته و رسته است از
 اول و از پیش بعضی که می آید پیشکم و با عصب که او را منتن خوانند و شعبه از و تنه شود
 با عصبی چند که از و باغ می آید زوج دوم صورت بزروی و رسته است از و دوم
 از خرات قطن و شعبه میشود عصب او از جانب موخو عضل عظم پشت و از و قدم
 می آید بعضی که در نظر واقع است و مختلط میشود شعبه او با عضلانی که فرو می آید از و باغ زوج
 سیم صورت بسواد و رسته است از و چهارم از قطن و پراکنده میشود از و
 خلف شعبه از و عضلات استخوان پشت و از پیش بر عضلاتی که بر بطن واقع است
 و عضل تنین و در زوجی که پیش ازین ذکر رفت زوج چهارم صورت بسواد و از
 از مهره چهارم از مهرای قطن و کفچه میشود از موخو عصبی بجانب عضلاتی که در جانب
 صلب واقع است و بر فرو می آید از و قدم عصبی بجانب عضلاتی که بر بطن گسترده است
 و بران عضلانی که او را نام منون کرده اند و باقی او شعبه عظیمه فرو می آید به هر دو پای زوج
 پنجم صورت بیزی و رسته است از و پنجم از قطن و روانه میشود از و پس عصبی
 بجانب عضل عظم به هر دو پای از پیش او عصبی که در میرود و در عضلاتی که بر بطن واقع است
 و در برود و در عضل منتن و شعبه عظیمه که باقی میماند ازین زوج می آید پای و رسته است

از عظم عجز سه رسته است از عصب زنج اول مصور است بر مخی و رسته است از جزد اول
از عظم عجز و تقسم میشود در دو رسته است زنج سیم مصور است بر مخی و رسته است از
جزد ثالث او و متفرق میشود در عضل مقعد و پراکنده میشود در قنصل و عضل و رسته
در روم و ده شکم و رسته است از استخوان عصب سه زنج و فردی زنج اول مصور است
بجزی و رسته است از میان جزد اول از عصب و جزد ثالث از عظم عجز و پراکنده
میشود اندک پیش از دست از اعصاب و آنکه از عقب او و در می آید از اعصاب
و عضل بوع و عضل حلیل و زیر و در عضلانی که نشانی آن خطم عجز است
و از افواج لطیفی که از آن عظم و عجز و عانه است و در خارج رحم زنج دوم از عصب
مصور است بسودا پراکنده میشود و با اعضا یک از آن عجز و عصب است و آنکه از عقب
اولست از اعصاب عصبی در عضل و بر و در حلیل و عظم عجز و استخوان عانه زنج سیم
مصور است بجز و رسته است از میان عظم دوم و سیم عصب و پراکنده میشود و آنکه
پیش از در رفت در اعصاب عجزی و عصبی و آنکه از عقب اولست از فردی که
او را فست است در عضل و بر و استخوان عجز و استخوان عانه و حلیل و بر و

والله اعلم بالصواب



المقالة الثانی فی الأعضاء
 چون ازواجی است که حیوان متحرک و احساس باشد
 بنابر آنکه او جسمی نامی احساس متحرک بالاراده است و منع حس و حرکت دماغ است و بواسطه
 عصب سمیع بدن فایز میشود و چون در طبیعت عصب لینی بود و ترکیب اعضا

تقلید از معتقد حق عز و جل عضل را بیاغریه بنابر آنکه او مرکب است از عصب و غل
و در حوس و حرکت موجود و بواسطه ترکیب در و قوه حاصل تخصیص آنکه از دماغ
در و افتاده که آنجا عصب بنایت صنف بود و عضله عضوی است مرکب از اینهاست
و در و رباط که با هم بافته و میان آن لحیم پر شده و پر و در و کرده و فایده آن
اعضاست بواسطه تشنج و استرخا آن و عضله اگر چه مرکب است از اعضا مفرد گرفته اند
بقول جالینوس که او مرکب است از عصب و وتر و شرطای رباط و لحم است و مرتبه هم
چهار که عین که عضل و غیر آن در و موجود است مرتبه سیم همچون ذره که جسم و عضل و غیر
آن در و موجود است مرتبه چهارم چنانچه سر که این امور در و است با اشیای دیگر
پیش صاحب کامل است که عضلات پانزده و پنجاه و چهار است و پیش ابوعلی سبنا
که پانصد و بیست و نه است و در و جامع جالینوس مسطور است که پانزده و هجده است و این قول
بسیار اقرب است بنابر آنکه او مشاهده کرده و بیا کیفیت تحریک عضله عضل است که قوه محرکه
چون و اصل میشود عضله از دماغ بواسطه عصب عارض عضله که در و تقاصی یعنی
بطریق خلف و وتر تشنج میگردد و بواسطه تشنج عضل عضل میگردد و بواسطه تشنج
عضله تشنج میشود و عود میکند بحالت طبیعی و ترا و استرخای پس متدین میشود و تشنج
استرخا افتاده و حرکت مضاده متضاده میکند با فعل که تحریک است و انقباض است
و عضل محرک پس و تر و واسطه است در تحریک عضل عضل و تشنج و تشنج
در تحقیق و تر و عصب و رباط و واسطه در تحقیق عضل و تشنج تحریک مواضع

در درج امرست اول و مقدار عضلی که حرکت عضوی بزرگ باشد آن عضله
 نیز بزرگ باشد چنانکه عضله موضوع است بر استخوان و حرکت آن عضله موضوع است
 بر استخوان و حرکت عضله که حرکت عضوی صغیر بود آن عضله صغیر باشد چون عضله
 بطن دوم در شکل مجنبن اشکال عضل مختلف باشد بحسب حاجتی که بر آنست
 هر یک انهم بود یعنی جمیع احتیاج افقش ای شکل است در آنست که میثاق
 عضله چنان باید که بحسب سیم هر سیم چنانکه زوجی از آن میثاق باشد چون
 عضلی که موضوع است بر صدر و مدور باید چنان که در میثاق در آنست و بعضی
 مربع باشد چنانکه بر بطن کشیده سیم در وضع آن یعنی عضلی که حرکت عضوی
 حرکت انقباض و انقباض مستقیم باشد بر طول افتاده و بدین قیاس و هر
 که متحرک باشد بجهت حرکتی و او را عضله باشد که حرکت آن عضله بود اگر عضوی
 باشد بجهت مختلفه الوضع باشد که هر یک انهم حرکت عضله کنند بدان جهت
 و در بحالت انقباض دیگر امسا کنند از فعل خود و اگر این دو عضله متضاده
 یک حالت حرکت کنند عضله متحرک بهیچ جهت از جهات نشود بل مستوی و قائم
 بماند مثل او و کف و عضله دارد یکی در باطن کف که چون متشنج شود کف
 نرود و اگر هر دو با هم متشنج شود کف مستقیم بماند و سیم هر دو حرکتی چهار حرکتی
 یعنی از و چپ آن بود که حرکت مختلفه و ربطا کشته باشد بعضی بود که
 بعضی از آنجا که ابتدا باشد تا انتها محیط او کشته و وتر بسته باشد از طرف

او کو بیا که ملتکم باشد بدو چنانچه نعلی که بر پلین افتاده و بچشم آنکه و در دست باشد
یا خالی بود بعضی یک عضله یا دو یا سه چنانکه و تری غلیظ که می آید عقب او را
و عضله سیاهند بنا بر آنکه عضوی که اینوا می آید با و بزرگ است و یک عضله کافی
بنا بر آنکه فایده این و ترا می غظیم است که آن که داشتن قدم است و بیست
چون سبزی بنا بر این او را هر عضله مخلوق شد که اگر افقی یکی رسد دیگر تری تمام
و باشد و بعضی آنست که از عضله دو و تر است یا سه یا چهار جو عضله و می از
صورت هفت گانه مقدم ساق که رسته است از چهار اوتار که می آیند چهار اصابع
قدم که اگر چنانچه هر یک از اصابع را عضله بودی کو چک بود و و تر است آن
بغایت باریک بایستی و کافی بجز عضله بودی و آنست که خالی از او
افتاده اصل متصل اند بعضی را با جزای لحمی چنانکه عضلی که بر مقله افتاده و آنکه
بر غنق مثانه است و اعضا از تحری که جلد جهیه است و عین و ضد و ارسه و فک
و لسان و حنجره و اس و حنق و صدر و کتف و مفصل کتف با عضله و مفصل
با ساعد و مفصل ساعد با راس و مفصل اصابع و اعضائی حلق و اعضائی
و مثانه و انثیین و قضیب و مقعد و مرق و مفصل فخذ و مفصل ساق و مفصل

قدم و مفصل اصابع و آنکه عالم بالصواب



المقالة الرابعة في الأوتار وید عبارت از عروق ساکن که از طرف کبد
 و قوه تغذیه و تنبیه از او حاصل میشود و مجموع او رده که طبقه بود الا درید تنبیهی که
 طبقه است و برید میرود و غذای ریه و قلب از دست بسپار و چون دم

خلیظ بود و طبعه مخلوق شد تا آنچه از او سرشخ شود لطیف و صافی بود و مناسبت با
ریه و قلب باشد و اصل او رده و عرق است یکی از معقر کبد رسته و آنرا باب خوا
ازان جهت که آنچه بکرمی آید اولاد و مورو میکند و فایده ذی النسبت که جذب میکند کبد
بجانب جگر و یکی از طرف محذب رسته و آنرا جوف خوانند بنا بر آنکه جوف او وسیع
افتاد و او ایصال کیموس است بر اعضا و تقدیم تشریح باب از آنچه است که طریقه
اهل تشریح تقدیم اعلی است بر فضل و دیگر تقسیم موقوف بر تفصیل و چون کیموس کبد
بکیموس میگردد ضروری است که محری از معده بکبد باشد و از جگر سایر اعضا پس این
دو عرق ضروری است که باشد و عرق باب منقسم میشود در پنج قسم هر شعبه
متصل بزاید و آن شعبه که می آید بطرف محذب جگر شعبه ششیم یا میشود و در اطراف
جگر متفرق میگردد و یک شعبه از آن بمرآه می آید و از طرف که نزدیک معقر کبد است او
که از وی می شود منقسم میگردد و بهشت قسم و قسم از او کوچک ترین انواع است یکی
متصل میشود و بعد از آن اعشری تا جذبه است از بقیه غذا و شعبه میشود و از آن شعبه چند کپه پرا
میشوند و در ثرب و قسم دیگر پراکنده میشود در شیب معده جهت فرا گرفتن غذا و اقسام
باقیه یکی از آن سبب است معده جهت غذا دادن بنا بر آنکه غذا را باطن معده بر غم
از عصاره غذا است و در متخزن نظر است از آن جهت که غذا نزد اطباء دم است فقط
با دیگر افعال و تولد افعال و در کبد بود همچنین اگر باطن معده تغذی بعهده غذا که بخور
رود از حالت طبیعی چرا که ورود غذا صحیح باشد برو و بواسطه مشغول شدن به جهت

از قدس سایر اعضا باد باشد بنابر این مذهب حق نیست که باطن معده از دم فسیح که
 می آید رطوبت آورده بجانب او غذا می یابد و در معده از دست باقی می آید بطحال جهت
 غذا دادن و پیش از آنکه میرسد و شش و شش که در دوازده شعبه چند در لحم رطوبت غذا داد
 او و بعد از رسیدن بطحال می آید از رطوبت بجانب او از معده جهت غذا دادن و چون
 در طحال در رفت و بمیان او رسید جزوی از و صواب میکند و جزوی نزول را از جز
 صاعه متفرق میشود جزوی از و در طرف فوقانی طحال و جزوی ظاهر میشود و باقی
 بمحده معده و چون به محل رسید منقسم میشود به دو قسم قسمی ظاهر میشود در معده
 جهت غذا دادن و قسمی عوض میکند و پنهان میشود در معده تا سودا بدینجا میرسد
 تنه شهوة غذا کرد و قسم نازل در طحال منقسم میشود چنانچه صاعه منقسم باشد بطاهر و کاف
 و متفرق میکند رطوبت از و در طرف اسفل طحال جهت تنه شهوة غذا و جزو دیگر ظاهر میشود
 در رتب جهت غذا دادن و رطوبت سیم از اقسام ثمانیه می آید بجانب اسفل و متفرق میشود
 در رتب اول عروق که در عروق مستقیم در وقت با مص از ثقل و جزو چهارم بغایت
 کوچک افتاده و باریک میشود و بعضی از آن مستور میگردد و در ظاهر محده از جانب
 راست رتب و جزوی پنجم متفرق میشود در رتب اول که در معده و کون است جهت
 فرا گرفتن غذا و جزو ششم حوالی مواصایم میگردد و باقی هر دو دیگر اندک دلیفانی چند
 باریک که متصل است بمواصایم و در آمده بواسطه جذب غذا آن عروق اجوف منقسم
 و نفس که به عروق کثیره باریک شعری تا جذب غذا کند از شعب باب بنابر آنکه

ثقیه غذا کند

شعبه اجوف و در سینه از محسب کبد بچوشت او و شعبه بانب وار و میشود از محسب کبد
بجانب محسب و چون عروق اجوف ظاهر میشود از محسب کبد منقسم میشود به دو قسم
قسمی صاعد است یعنی میل به بالا دارد و قسم نازل یعنی میل به پائین از آن صاعد
بطریق حجاب می آید و نفوذ میکند در ریه و مختلف میشود و دو عروق متفرق که می آید
غذای حجاب بعد از آن محاذی غلاف قلب میگرد و در سال میکند بسوی قلب
شعبه یار که متفرق میشود از او بقایست با یک جهت غذا دادن غلاف قلب و همچنین
متصل میشود با ای که قاعسم صدر است بدو نفوذ میکند و در ریه و بعد از آن
دو عرق بزرگ که متصل اند به ریه که در قلب و این عرق بزرگتر است از سایر
عروق و کسب درین است که عروق قلب جهت استنشاق نسیم است و این عروق
جهت غذاست و هیچ شک نیست که غذا از غلط است از نسیم پس منقاد است
و عوای الکربانه و این عروق که در قلب رفته منقسم میشود به نسیم یکی در ریه
در تجویف امین قلب و از آنجا بریه میبرد و از او در ریه شریانی است بنمایان که
جوهر او خلقتش شپیه است بعروق ضواریب جهت آنکه در عشاء دارد و خفا که شریانی
و فایده او دو امر است یکی آنکه خون که از او سرش می شود در نهایت لطافت
در وقت و مشاغل جوهر بریه است و در وضع باید تا نایا و قوام بکمال وصل کرد و چنانکه
خون که در شریان دریدنی است و فایده دوم آنست که نضج باید خون را تمام
و نائی از اجزای غلاته میگرد و در قلب و بعد از آن برکنست میشود و در ریه و

او جهت غذا دادن و جو و سیم از این میل بطریق می کند و میرسد بقره خامه
 از فقرات صدیه و در عضل او در شامی چند که شب اضلاع واقع است و هرگاه که از
 قلب در میگرد و متفرق میشود از و در هر شعبه ناشی میگردد و بطریق و لایب بنا
 تر شود میرسد و هر شعبه از و باد و شعبه میشود و از طریق خلف هر یکی از این ^{انته} فرعی
 به استخوان سینه از طرف راست و چپ و بجزی منتهی میشوند و در هر شعبه که در میان
 اضلاع است ملاقی اقواء ایشان میشود و ظاهر میشود نوعی از و بعضی خارجی از ^{صد}
 و هرگاه که میرسد بجزی بطریق و لایب نوعی از و می آید بعضی که در میان اضلاع است
 و ملاقی میشود و این او به این عروق که پراکنده است در و ظاهر میشود از و طایفه که
 بعضی خارجی از صد و هرگاه که بجزی ظاهر میشود از و طایفه که می آید بعضی متراکم
 و یکی منفرجه میشود و شب عضل مستقیم و متصل میشود اطراف او با طراف شعبه ^{عده}
 از و رید بجزی که ذکر خواهیم کرد اما از نوعی باقی هر یک از و و فرد او پنج شعبه از و
 متخلف میشود یکی متفرق در صد میشود و غده اضلاع اربعه عالییه بواسطه او است
 و جز او از اضلاع اربعه ثانییه عالییه غذای مواضع کفین میدهد و ثانییه فرایکیر ^{است}
 عضلی که در عمق رقیه است و رابعه نفوذ میکند در سوراخ سینه فقرات کردن
 و از و تجاوز میکند و پس میرسد و شعبه خامه که اعظم شعبه می آید باطن از و جای
 و متفرق میشود از و چهار فرع عروق اول متفرق میشود و عضلی که به استخوان سینه ^{واقع است}
 فرع دوم در لحم ز خود میرود و وصفات ابطنی یعنی جوف او فرع سیم می آید

بجانب صد پیرین و راب فرج چهارم منقسم میشود بسه جزو زوجی در مبرور
عضلی که بقدر کثافت واقع است و جزو دوم در طرف عضله کبیره بطبیه و جزو
سیم میکند در عضله و میرسد بدست و او را بطبی گویند و زوجی که باقی میماند
انقسام جزو اول صعود میکند بطرف کردن بعضی گویند که چون بغضت میرسد
منقسم میشود به دو قسم اول سیل بقدام میکند و ثانی نیز از اول مایل بقدام است
بعد از آن مفصل میشود و در ثانی ظاهر میگردد و از ترقوه صعود میکند بر بالا
گردان و لا حوت قسمت اول میشود و از ایشان و لاج ظاهر که حوت
حاصل شود اما پیش از رسیدن ظاهر میشود از ایشان زوجی بطریق
موض و میرسد هر دو در موضع خائره و هم بطریق و راب و رفته ظاهر میگردد
و این هر دو تاقی یکدیگر میشوند و متفرع میگردد از هر دو و شعبه که در کتف
میشود از زوج ثانی سه آورده محسوب میگردد و عرق است که در کتف ظاهر میگردد
و او را ورید یکتفی گویند و از او رده ثانی سه از طرف کتف ظاهر میشود و یکی بر
کتف و یکی بر سینه باز و بعد از آن یکدیگر متفرع میشوند و ششم هم از آن و در کتف
و ظاهر بر سینه متفرع میشود و از آن شعبه متفرع عرق می شود
در فک اعلی و بینی چنانکه دیگر که صغیر است و در کتف متفرع میگردد و یکی
اسفل و جمیع می شود و در هر دو صغیر است چنانکه متفرع میگردد و در حوالی است
و ظاهر عضلی که در شوع است و از آن و هم در کتف و در کتف و در کتف

نزد و کوسل و سر قاده است اما آنچه غایب است از ملازم می رسد و متعجب میشود
 از وضعی چند که مخالف طبع ظاهر است و متفرق میشود در مری و مجرای عضل غایب
 و باقی در میرود تا منتهای درز لاجی و متفرع میشود از و فرعی چند که آن فرعی
 در میرود بفرقه اولی و دانیه و عروق شعری یعنی رگی چند با یک چون موی
 و فرعی چند دیگر است هم از نو که می آید بفتالی که محل تقسیم است پس اگر
 در آمده و بجز می رسد و در میرود و آنچه باقیمانده از آن شعب نفوذ میکند و
 جمیع آن استخوان سر است از منتهای درز لاجی و بر آنکه میشود از وضعی چند
 در ده غشای دماغ که آن غشای صلب و غشای قشری است و بعد از آن منتهی
 میشود از غشای قشری بدماغ و متفرق میگردد و چنانچه متفرق شدن شش این
 و کرد او در می آید غشای صفاقی و میرسد بموضع واسع از دماغ که آنرا مغز
 و هرگاه که باطن او وسط دماغ نزدیک می شود عظم او زیاد میگردد و بنا بر آنکه
 غذا ایستد و بعد از آن ممتد میشود بظاهر دماغ و ملاقی آن سر این میشود که
 لوله اند در داخل منبج میگردد از ایشان غذائی که اندر شبکه شیشه حوائج
 اما عروق بدو رده که در او است واقع است اصل او در عروق است یکی کتفی
 و آنرا قفالی گویند و در اصل قفالی بوده و مستقیم است و گویند اسم علی بوده است
 از بنده بعضی گویند اسم نه است و این قول بصواب است و بعضی گویند
 با سلیق اینجاست و بی دیگر و لا بطی گویند اما کتفی هرگاه که بر سر بعضی متفرع

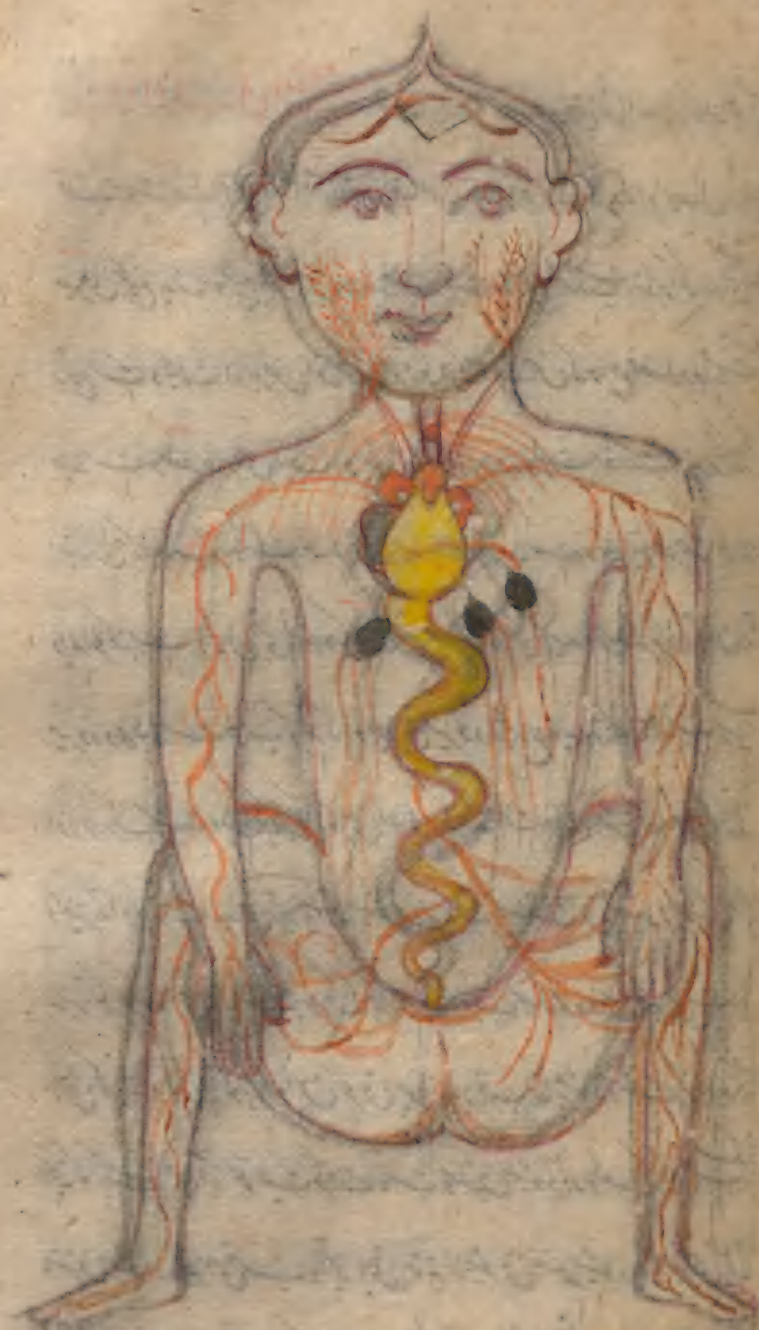
در شعبه بیاض که تفرق میشوند در اجزای ظاهر از عصب هرگاه که میرسد
به شعبه منقسم میشود به قسم اول جیل الذراع بود و او منقسم میگردد به چهار شاخه
اعلی ب از آن از جانب وحشی میل میکند بر ناحیه زنده اسفل و تفرق می شود
در اسفل وحشی از ریه و نالی از اقسام ثلثه متوجه میگردد به عصب مرفق در ظاهر
ساعده و خالعه جزوی میشود از ابطن یعنی ابطنی و کتفی ملحق و مخالف میگردد
و از آن که بند قسم ثالث از اقسام ثلثه در میرود و مخالف میشود با ابطنی چون
در عصب تفرق میگردد از شعبی چند و پراکنش میشود در عضلی چند که مستطین است
یعنی او را می پوشاند و هرگاه که میرسد بنزدیک مفصل منقسم میشود به دو قسم یکی در
بعق و شل میشود و بقیه فال و مرفق او میگردد و اندکی و بعد از آن از یکدیگر میگردد
آنچه در شیب افتاده بجانب النسی میرود تا غایتی که میرسد بخضرو منصرف و سطحی
و منقسم میشود قسم ارفع از و در اجزای خارجی دست و نالی از همین منقسم
در ظاهر ساعده چهار فرع اول از آن متفرع میشود به ساعده بجانب ریه و فرعی
از فروغ بالاتر از فرع اول و فرع ثالث در وسط ساعده تفرق میشود و فرع
که اعظم فروغ است آنست که ظاهر میشود و ارسال فرعی میکند که آن فرع مانع جزو
از کتفی میگردد و بموجبی که وصف گویند و باقی که با سلیق و در میرود و در حق نایب
با سلیق و کتفی ابتدای او از طرف النسی است بالای زنده اعلی و بعد از آن
بر جانب نرسنی میکند و منقسم میگردد به دو قسم بهودر لای و نالی و جزو اعلا می

بجای آنکه از اعلی و فرا میگرد و ریخ و متفرق میشود و خلعت ابراهیم و آنجروی که در میان
 ابراهیم است و میان سبابه و مجموع او و جزو افضل بجای آنکه از افضل جمعی آمد
 و منقسم میشود به فرع فرعی از وی آن میان سبابه و وسطی متصل میشود و جزوی
 عرقی که می آید بطرف اعلی و با یکدیگر ملاحق میگردد و یکی میشوند فرع هر دو می آید
 وسطی و بضر و آنرا اسلیم خوانند و فرع سیم می آید میان خضر و بضر و اسلیم پس محمد
 ذکر این است و جمیع این متفرق میشوند در اصابع آنرا و در ناز که که در وی می آید
 تا با طرفین از عرق ابوالتست که متفرع میشود پس از آنکه متفرع شود و در صلب
 شعری که میرسد و پیوسته اند کلیه مبنی می آید و منقسم میگردد بشطایب و قافیه یعنی یکی
 چند باریک در لفافه کلیه سبزی و آنچه قریب بوی است و بعد از آن عرق است
 در ک طالع که این اثر اطالعان خوانند که ظاهر میشوند و می آیند بکلیه و بدان عرق
 یا نه کرده میشود و از طرف قریب کلیه عرقی می آید پس بعد از آن در عرق دیگر می آید
 یا نه پس آن یکی بطرف چپ می آید از آن دو عرق فرا میگیرد و شعبه از آن دور
 بزرگ که بطالعین معروفست و آنرا قریب کلیه مبنی می آید و او خال طالع
 نمی شود از انبیین آنرا بسبیل ندیده و مجتمع میشود از عرق و قریب که منتهی میشود و کلیه
 که مجتمع میشود و کلیه بجانب انبیین کثیر الخارج و قایده این بدینست
 که منتهی در وضع یا بد مستعد یا ض کرده و این عرق چنان است در قریب و عرق
 رحم و از آن عرق ادف در نزد کلیه متفرع میشود و از عرق فقره از فطن

عروقی چند که آید بخاطر و منتهی شود اطراف و بعضی بطن و فرومی چند که در
پیر و چون منتهی میشود با جز فترات منقسم میگردد و بدو قسم بشکل لام یونانی از آن
قسمی طرف ران چپ و شعب میشود ازین عروق پیش از رسیدن بدو طایفه
از آن طایفه خوانند طایفه اولی متفرق میشود درشتین و طایفه ثانیه در بعضی
از اسافل و عات و از آن ثانیه بغایت باریک است طایفه ثالثه در عضلی که بر
عبر واقع است و طایفه رابعه در عسلات مقعد و نظام عجز و طایفه خامسه در رحم و جم
و مثانه و منقسم میشود یکی و متفرق میشود در و دیگری در گردن و این قسم در حال
بسیار است بواسطه امکان قضیب طایفه سادسه در عضلی که موضوعند بر عظم عات
طایفه سابعه در هر دو عضل بطن و اطراف این آورده متصل با آورده که فرو می آید
از صدر براق و بیرون می آید از اصل این آورده عروقی چند رحم که بواسطه
معد و رحم شریک میگردد طایفه ثامنه در قبل میرود طایفه ناسه در میرو و در
باطن فی طایفه عاشره فرامیگیرد از حوالی هر دو بن ران و ظاهر میشود در حاضره
و متصل میشود با اطراف آن و آورده که فرو می آید از حوالی پستان و میگرد و جزوی
عظیم از طایفه عشره جزوی بعضوالتین و آن آورده باقی متشعب میگردد از
یکی از این شعبه که تفرق میشود بر عضلی که بر مقدم فخذ واقع است و شعبه که در
اسفل فخذ از طرف السی واقع است و شعبه کثیره که در عمق فخذ واقع است
آنچه باقی ماند بر گاه که بزرگ یک را از میسر منقسم میشود بسه عروق جوشی او شده

بقصبة صغری یا کعب که انرا عرق انس خوانند و انسی که مقابل راست او را صاف
نویسد و آنچه در وسط واقع است آنرا باصل الکعبه گویند و منشعب میشود ازین
مرور او در باطن ساق شعبی چند که در عضل او پنهان میشود و باقی میماند از شعبه
یکی در میرود و در اجزای ساق و شعبه ثانیته متخلل میشود و در میان قصبه هر دو
آنجا که نزدیک مقدم رجل است و مختلط شعبه از جانب جوشی درین نوزده بار
شعبه میشود و منحدر میگردد تا که در جانب جوشی است در طرف جوشی در میرود و
که در طرف النسی واقع است در طرف النسی در میرود و مجموع مختلط میشود و چنانکه گویند

میکرد و الله اعلم بالصواب



المقالة الخامسة في الشرائع

قلب رتبه است و در حرکت انبساط و انقباض تابع اول بود و فایده او ایصال روح حیوانی بجمیع بدن و جمیع شرائین و هر طبقه باشد طبقه داخلی اصل است بنابر آنکه و حقیقی روح است و لیف او بعضی افتاده بنابر آنکه حرکت انقباض که دافع فضل و خلالت طبقه است و طبقه خارجی لیف او بطول افتاده و در ولیف مؤثر است بنابر آنکه حرکت انبساطی که جاذب بانوس است از شرائین و ریه می کشد و بر میزد و جهت آنکه ریه دایم حرکت است و فیل تنی نشود و یک طبقه آفرین شد اگر گویند و ریه در شرائین بخشن برت میزد و در هر طبقه است جواب گوئیم که او بطرفی میزد و در مجموع ریه بدانکه از تجویف قلب اولاد رک رسته دایم حرکت یکی مایل بصفر و یک طبقه است و او را شرائین و ریه می خوانند و گفتیم که او بطرف ریه می آید و منقسم میشود در وجهه استنشق نسیم و ایصال دم بنابر آنکه هر غذا ای ریه قلب است و رک دیگر اعم از هر طرف رسته و مایل بکبری است او را ریه می گویند و ابهر نیز گویند و این عرق چون از قلب ظاهر شود و متعجب گردد و بدو شعبه آنچه که چاک است می آید تجویف طرف راست و تفرق میشود در دو شعبه دیگر که قلب سکر و تفرق میشود در اجزای قلب و آنچه باقی میماند از منغرق منقسم میشود بدو قسم میسبیل و دارد قسمی میسبیل نیست بزرگتر است بنابر آنکه اعضائی که در قلب واقع است بیشتر از آنکه در بالای قلب است و نیز بزرگتر است و آنچه مایل بصعود است منقسم بدو قسم سکر و غزاله اکثر آن بجزی می آید بطرف راست تا زمانیکه میباید که منقسم شود در اجزای غزاله

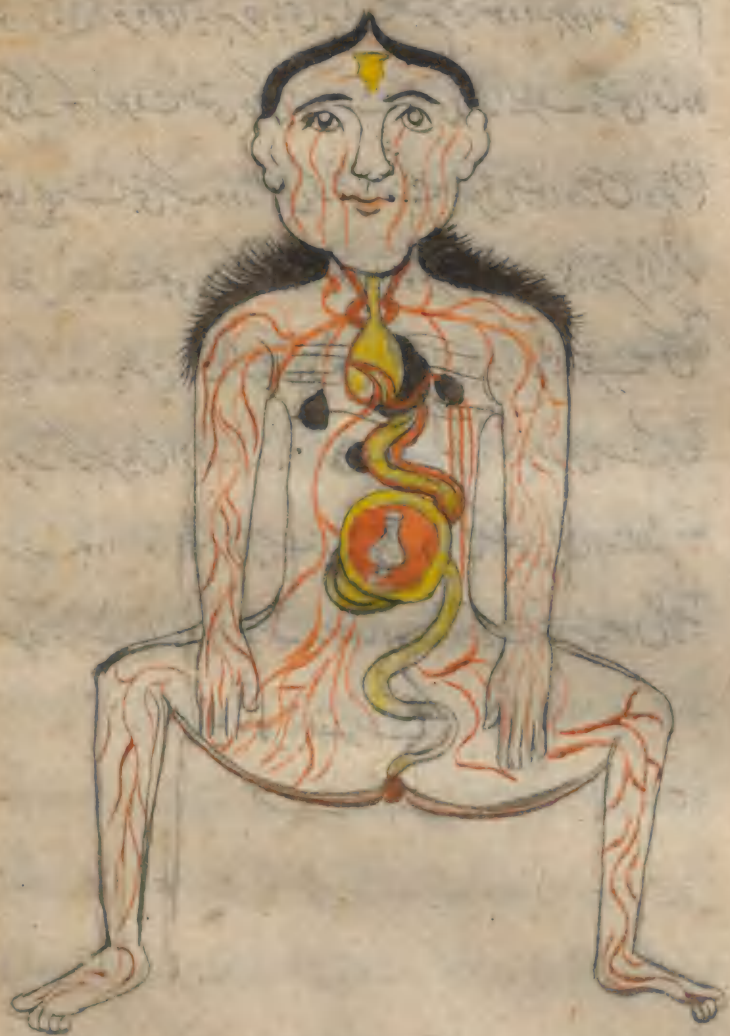
شیر

فلس و بعضی بر آنند که طبقه دیگر در اندرون سر این است بافته عکس است اما در میان
لینه ظاهر میگردد و این سخن اصلی ندارد و در تجویف این قلب بسته
بنابر آنکه طرف راست نزدیک است بیکدیگر تا جایی که استغول باشند و چون مقرر
است برای آنکه بطریق صعود است و اکثر آن در کبد قرار میگردد و بطریق و لب بطرف
و صول میاید و منقسم میشود به قسم دو از آنکه از سر این سبب تن کوبند و سیم نیز
که مقرر میشود در استخوان رینه و فقره شش کانه رقبه و در نواحی ترقوه و نامیر
بر نشان و بعد از آن از دور میگردد و بیدین میرسد اما از آن که چک با بطن یعنی
بطن می آید و منقسم می شود چون انقسام سیم از قسم اکبر است و سبب این هر یک از این
در کردن منقسم میشوند و قسم از طرف موخر و از طرف مقدم از آن مقدم میگردد و به قسم
قسمی میان می شود و در زبان و عضل و باقی استخوان فک زیرین و قسمی ظاهر میشود
و مرنفی میگردد و بجانب عضلی که در صد عین واقع است و نزدیک بصد عین میگردد و
از خلف می شود از آنجا منقسم میشود به شعبه بسیار شعبه از آن میان سری آمد و جزو موخر
بد و جزو می شود و از آن که چک پست است که مرنفی میشود یعنی بالایی آید و تفرق
میگردد و عضلی که محیط است بفضل سیم و از آن متوجه قاعده می شود و در می رود
تعبه عظیمه که نزدیک در ز لای واقع است و از آن جزو عظم در می رود و در پس این
سوراخ در سوراخ جفوی منتخ می شود بواسطه که با و طبقات بعد از انقسام یعنی
باز شد و اجتماع میشود در این آن زو می و مجیده میگردد و غشا و مرنفی می شود

بجانب مغز و پراکنده در دو فشانای رقیق و بعد از آن در جرم دماغ می رود چون پوست
 اندرون اما قسم نازل از شریان این او آنکه بطریق استقامت می گذرد تا میرسد به خون
 بجم از فقرات سینه بعد از آن استقامت با انحراف مبدل میشود و انحراف می یابد
 می رود و در پشت بر تبه که بطن عجز می رسد و چون مجاری صدر میشود و می گذرد در بطن متشعب
 میشود از آنجا و در مخدر می گردد و شعبه که منقسم میشود بر دو جزو متفرق میشود از طرف راست
 و طرف چپ و بعد از آن پراکنده میشود در شریان که می آید به اول معارف قاف
 و بعد از آن مجاری شود از وسط شریان این کو چک مخصوص بکلیه و متفرق میشود در کف
 او و آنجا که می گردد او در امت سست و آنجا که می آید به هر کلیه و بعد از آن متفرق میشود
 از شریان که رسته است و بطرف این می آید و آنجا که می آید بطرف این می آید
 او است آنجا که بطرف کرده چپ می آید بکلیه بطرف خصیه یعنی می آید منشأ و این منشأ
 بزرگ است و آنجا که بطرف کلیه یعنی می آید بطرف خصیه یعنی می آید و بعد از آن جدا
 می گردد از این شریان بزرگ شریان بسیار متفرق میشوند در جدا و آن عروق
 که در حوالی مع استقیم است و شعبه از متفرق میشود در نخاع و در میره و در سوراخ
 ققار و عروقی چند که بجا صره می آیند و از چنگله جزوی است کو چک که پنهان میشود
 در قبل و این در زن و مرد میباشد و محالطه او را کرده می گردد آن شریان بزرگ
 چون میرسد به فقرات منقسم میشود با وریدی که صاحب او است قسم از آن بطرف
 راست می آید و قسمی بطرف چپ و هر یک از این در میره و در فقرات منقسم می گردد

میکنند و آنکه میباید بطرف مثانه منقسم شود و در وی آید بطرف قضیب
 و آنکه از بانی که فرو می آید هر چه پائی هر یک منقسم می شود در هر هر ران بدو قسم
 بزرگ یک از طرف النبی و یکی از طرف و حشی آنکه از طرف و حشی افتاده
 میل بجانب النبی میکند و در عضلی که اینجا است متفرق میشود و رفتن او چون
 رفتن اربعه است یعنی چنانکه او روده میگذرد و او نیز میگذرد و هر گاه که شریان مراقب
 ورید گردد در باطن بدن شریان حامل ورید گردد و بنا بر آنکه تا اسف حامل است
 از جهت آنکه شریان از قلب بسته است و حامل روح حیوانی است پس
 اثرش بود از او روده که جلگه رسته و در نظام بدن بعکس این بود تا اسف
 محفوظ تر باشد از آن و بمنزله جنبه از مصداقات و اوقات خارجیه مصون و محفوظ

والله اعلم بالصواب



انما تم في كمال الاعضاء المركبة واورا اعضا را الى ازال جهت كويند
از بعض آلات حيوة و تنفس است و بعضى آلات غذا و بعضى آلات شعور و بعضى
الآت تناسل و اما اعضا حيوة و تنفس قلب و ريه و حجاب و قصبه ريه و غير
قلب از طرف اعضا و ريس مطلق و محل روح حيوانى بود و او مركب است از ايقاظ
مخاطه الوضو كالم صلب و عندئذى غليظ كراود و رانده و همچون چيزى كه
دست نهند چگونه از طرف بزر و محتوى شود ريه با قلب چنين است و شكل او
شبيه است بشكل صنديق و قاعه او از بالا است و محل او در ميان تجويف
صدر بود و سر او مخروطى و افتاده و مايل بجاى چپ بود و در ريه عظيم است
و روى كه از قاعه خوانند و قلب را در تجويف يكى از طرف راست
و يكى از طرف چپ و اين يهره و اما در ريه اند و بطرف چپ حركت او پشت است و چپ
محل روح حيوانى است و چون لب را در تجويف است شش اين است
و در تجويف بين دو مهره دارد و يكى منفذ است از ريه و ديگر دهن عروق
منوارب كه ان شش اين است منفذ كه از تجويف بين بسوى تجويف اليس
از جانب راست فراخ تر و بعد از ان تنگ ميشود و بنده ريج با منتهى ميكرد و بجا
اليس و بواسطه او دم ليقت از جانب اليمين بجاى اليس ميرود و هر يك
بويى قلب از خارج هزاريده دارند و نون كه از او ذوقى قلب كويند و بعضى
كه در دل نه بويى است كه انقباضه از بطون او سر او را و اجزى را

و از آن میان کوچک محیط است قلب غشائی که از اغلاط قلب خوانند
 جهت محافظت از اغلاط ملاصق او نیست بنابر آنکه اگر آفتی بغلاف
 قلب نماند مضمون باشد و دیگر آنکه تا بواسطه حرکت انبساط منضبط نشود
 که گفتیم که محیط است قلب حرکت او تابع حرکت صدر است و هستی با بر وجه
 ذات نفس صوت و حاجت نفس قلب است بنابر آنکه قلب معدن حراره غریزی
 و او محتاج است بهوی مروح بواسطه حراره و دفع بخار دخالی بنابرین آورد و
 تصفاده است یکی حرکت انبساط که بدو جذب می نماید و یکی حرکت انقباض که بدو
 دفع بخار دخالی بخند و چون نخواسند که هوا بیکه دفع از خارج قلب
 بنابر آنکه معدن حراره غریزی است و مکرر انقباض در پیرامون واسطه افزوده
 تا او جذب می شود و بعد از آن قلب مانند مروح حراره غریزی شود و دفع بخار
 دخالی با انقباض می شود و از آن جهت قلب مایل به طرف چپ باشد که در طرف
 است چپ است و حرارتی تمام دارد اگر اول تیر که معدن حراره غریزی است
 مایل به طرف راست است حراره بر کشیق مستولی کشی و موجب مضرت می شود
 آنکه طحال در جانب چپ است و مفرغه سودا است و مزاج او سرد و خشک است
 پس حکمت باری عز اسمه اقتضای آن کرد که قلب مایل به طرف چپ باشد
 تا اعتدال در مشیق حاصل گردد و چون قلب شریف اعضای رست است
 اگر آفتی و جراحتی به و رسد محتمل نباشد چنانچه گفته اند القلب بلا محتمل

بطلان

الجرادة و يصح الموت و گفته اند که هر حیوانی که دل او بزرگتر باشد جرات
و تهور او زیاده باشد مگر حیوانی که حراره در او کمتر باشد **مخلوق** است از لحم
و روی خفیف و از شعبه شریان و ریدی و شعب و ریدی شریان و عصبه
و شش می دوس بر مجموع کشیده و او بدو شق شده شق بطرف ایمن شعبه
میشود و شق بطرف ایسر بدو و مجموع کرد قلب برآمده و فایده آن ترویج
قلب است بواسطه جذب نسیم و اصاله آن کیفیت مناسب مزاج قلب است بنا
و فانی و او مبداء صوت است **عصب** و عضویت مرکب از **عصب** و عصب
حساس و عصب محرک و او مدیریت است در انقباض و انبساط و مایل است میان
آلات نفس و آلات غذا و بدو انگار شیب کردن و تحریف است یکی است
که عظام صدر را گرد آن در آمدن و در و قلب و ریه است و تحریف هم
که عضل هراق که در او در آمدن و او بجان می رسد و در آنجا معده و امعاء و کلیه و مثانه
و رحم است و میان این دو تحریف حجاب واقع است و ابتداء آن از
انزای عقلی است از استخوان سینه و بوزاب می آید تا بمهره و واژه دم
و متصل میشود آنجا و ملتحم از هفتش که قاسم صدرند میشود در جمیع حجاب
اصلاح و گرد می آید هفتش از جانبین یکی از بالا نزدیکی حجاب صدر است
هفتش او هفتش است که مستبطن اصراع است و هفتش دیگری است از
جوف ریه و منتها آن صفاق است که آن پوست بر روی شکم است

و در حجاب دو سوراخ است یکی در موضع فقره و یکی دیگر آنست که میکند و در
 قسمی از عروق است و با عالی بدن می آید و در موضعی که میان حجاب است ملحق
 میشود و الحای حکم و فایده حجاب و پوست یکی آنکه بواسطه او صدر منقبض ^{شده} و متبسط
 و با سایر عضلات محو که صدر و فایده دوم آنکه جایی باشد میان آلات تنفس و
 غذا **آلات حق** عبارت از مجموع مجرین بود که آن مجری قصبه ریست
 مری و ذکر مری در اعضا غذا کرده شود و قصبه ریست عضویت مزاجی عضوی مزاج
 شکل مولف از عضلات و غشای بران کشیده و او اقدام مری نهاده است
 و در ریه تشعب میشود و فایده آن تنفس است که عبارت از جذب بیم و دفع بخار ^{است}
 بود و بالای او **عضو است** و آن عضو است که آلات تمام صوف و حصین نفس بود
 و او مرکب است از سه عضو یکی از طرف ^{قدام}
 که آنرا اورتی و ترسی گویند و دو دیگر از طرف
 خلف که بایل مری است و ایندو کوچکتر اند یکی را نام مثبت و یکی را یکی خوانند بنابر
 در حالت بلع باومی افتد تا چیزی در قصبه ریست نرسد و انقباض و انقباض حنجره بدست
 میشود و در جوف حنجره سپید لسان مزمار که انقباض و انقباض بدست بدست بدست بدست
اباء عضو است بجز صوف برمی شکل و از بالا
 حنجره او یکجمله و فایده آن تصفیه هوا بود
 از دهان و غبار و ممتد است

عضو است

دوین

و عضونند از لحم عصبانی شپیه لغزه که از

اصل زبان رسته است و فاء آن منع

میست از آنکه دفعا نفوذ کند در ریه

آلت غذا اول آن مجری دهن است که فایده آن ظاهر است و دندان جهت می چرخد و چون در

موقت از لحم ابیض و شریکین و آورده

زبان

و اعصاب و اصل او در قطعه لحم غده ای

جهت الکاحیاب نام بطول مختلط نگردد

و زبان و اساعت و از دراد و تقییب مضموع ممد فم است و فوق و تحکم و مواصل می شود

مخروط است از عصب لحم و عضل و شریکین

لب

و ورید و فایده آن ستر دهن است و فقط مضموع و بیس لعاب و اعانت بر تحکم

مکنت از لحم و غشا و در طبقه است و جوف

صافی

و مدخل طعام و شریک است و متصل به نایه

و بدایه است و چون برابر عظم مجری رسد فراختر گردد و آنرا فم معده گویند و پس او بغایه بود

در طبقه است و اصل انصبانی جهت

معده

و خارج آن کمانی جهت مد وضم و مکون

حرارة و از فم معده بتدریج فراخ میشود تا نهایت آنکه نزد یک ناف است

و هر شکل که وی باشد و غذا در و مستحیل بیکلو شود

امعا

مخلوق است از آتش و از نور و از زمین و از آب

عصبانی و او نشسته است چنانکه گفته اند

رودادی تو می اندر عهد و نشن پیش نیست: کردم آنرا جمله در یک دست نهادم ای حکیم

او شش عشر پس صایم و آنکه در قسین: در پیش او و قولان است و آنکه مستقیم

اول اتنی عشرت یعنی عرض او موازی و دوازده انگشت صاحب او به در حیات

انصاف اصابع و این متصل بقبر معن بود و ابواب نیز گویند بنابر آنکه در وقت خشم

ایستعلق شود یعنی با هم آید و چون خشم تمام شود منفتح گردد و در هر یک با هم گویند بنابر

و اما از غذا خالی افتاده و عروق ماسار یقا از دیند بی لطف است و از عروق

بدر خفص شود و در این انصاف او را شنیده و از غذا خالی باشد و در

وفاق گویند و در این است و این هر چه را معطر و طاق خوانند و در

او را گویند همچون کسی است که مدخل و خروج یکی است بنابرین او را هر گویند

و پنجم را قاون گویند چنانکه قونج در و بسیار پیدا شود و ششم را ساقه ششم خوانند

بنابر آنکه در و کجی نیست و راست افتاده و آخر همه انگشت و بقیه متصل است

از آنجهت سجد است تا غذا در دهان رود و در کف دست بقا از مجده نشود و نیز

رود محتاج برز نیامند و امعاء طبقه آفریده شدن طبقه برض و طبقه بطول

و نفق است یکی آنکه از قنوال آفت هر باشد چنانچه در خروج امعاء آمده

که از طبقه خارجی بسیار دفع میشود و داخل سبلاست و منفذ بانیه آنکه از

نامیده و قوت و انقباض است که دفع باز بدست بنابرین لیفات او بعضی افتاده
چونکه بعضی که بعضی افتاده باشد جهت دفع است و آنچه بطول جهت جذب و معار
نقلی و اخترا از معار علیا آفریده شد تا نقل بسیار در و جمع شود و هر زمان احتیاج
از دفع نیاشد و بنا بر آن است که مثانه نیز وسیع آفریده شد که اگر چنین نبودی
بدفع بول مشغول بایستی شد **ثوب** عضوی است موافق از دو طبقه غشایی

و در شعبه از شعب یار عصب و او آورده

و آورده و شش این یافته میشود و در طبقه

و میدان سرش میخورد و بواسطه بروی محل منجمد گشته و از جمیع همچون پرده حاصل

شده و گرد معده جهت کمون حرارت و معاونت بهضم **کلیه** عضوی است

موافق از لحم غلیظ و عروق و شش این

و غشایی غلیظ احساس بدو محتوی شده و او مانند نیمه دایره است و بر باطات قوی

بطرفین پست بسته شده است و کلیه طرف راست بندتر از طرف چپ است

و متصل است بدیشان از عروق اجوف تا بغشایی که کعبه میرسد و در شعبه عظیم دارد

یکی از آن منقسم در جرم او و ارسال میبکند بسایه آن جهت غذا و دیگر جذب

مانند دم از ایشان میبکند که آن بول است متصل است بایشان از شش این

بزرگ شعبه بزرگ که اعطای حیوة میکند و هر یکی از ایشان متصل میباشد اندو

و بول از ایشان میماند میرود و مفتت کلیه جذب مانده دم از کعبه است

درست است از هر یک در موضع الضال و در غنی مستطیل الزیف و اگر
کلیه نبوی که جذب نماید از دم کردی نماید باندی و در غنی مستطیل الزیف
بانی از آن جهت بالا تر افتاد که رود و عور سویی است الله و قدری جای
باز که است تا جای بر سچ تنگ نباشد **طال** عضو است لای
زبانی و محل جانب ایرست

و جذب او حماس اضلاع غنقت و معق او حماس قمر معده و عرق و اثرین
در و شتر شد و مر بو طست بر باطیات که از غشا و اضلاع خلقت ناشی می شود
و متصل است به و در حدی بزرگتر است و منتشر آن از جانب معمر است از
و او نیز که غنی است و با جذب مرده سودا از کبد میکند و دمی که می آید
میان او و معده و بواسطه آن سودا از طحال بجهت معمر میزد و حاجت طحال
منفعت است که جذب حکم معینی در وی دم از کبد میکند بسوی و حاجی
به و می آید و بواسطه دعای دیگر جزوی از سودا بجهت معمر میزد و جهت تبیه شود
غذا و بنابر این است که جوهر طحال جوهر شبیه با سفید که آنهان باشد جذب
و قبول بر اخلاط غلیظه سودای تابنده مرده سودا و اگر طحال جذب سودا
بموجب حبس حدوث مرض کرد و چنانچه جوع الکلب و جوع البقر **مشابه** است
معاصر قیوم نهاده است و او در طبقه است
و طبقه داخلی ملک است و استیاج بصلک از جهت آنست تا صدمه و شل نماید و در

آنچه که با بولان آمیخته باشد و بر همین اعضه است و فایده او آنست که درین
مکان منضم میگردد تا بول بی اراده از او نیاید و بول از هر که کلیه بدر آید
در مجرای که بجای من معروفست و منضم میشود و از بطن باطنه ارشانه پس
بدر آنجا منضم میگردد تا آن زمان که پر میشود و طبقه با طبقه بطریق انطباق
محت با بول پیرون **جگر** عضویت مس او طمائی است و بی حس
و غشائی دوس محلل افش و محل او در ط
این است و محدب بر ماطات قویه با ضلع مربوط است و معقروا محاسن
این از قعر معده است و او را پنج زاین هست بمنزله پنج اصبع و بر معده
متمم شده و بر معقرب عرقی رسته همان را بخوانند و بعضی در نفس کشید
منضمه بین و بعضی پیرون آنده جهت جذبه و آنرا ماسا رقا خوانند و از
اعمال لطیف غذا جمع کند و در شعب و اخلاص جمع گرداند تا نضج یابد و اخلاط از هم
منفک شود و از حد که بجز رسته است که آخر اجوف کونیه بعضی از شعب او
در نفس کشیدن متفرق شدن و قوای او بقوات شعب متصل است جهت جذبه
و از آنجهت از او خارج شدن است اصل او رده است و از او قسم میشود قسمی با
بدن منضم میشود و قسمی با سافل متفرق میگردد و هر دو ذکر کردیم محل او
در جانب راست است تحت سر شیف فوقانی و شکل آن چون
شکل بال است و معقروا تزدکیست است و او را پنجوویت پیرون

و جانب محدب او نیز یک جانب است و مربوط است بر باطات عثائی و کبد
حلقه مختلف افتاده در غظم و در عهد اطراف یعنی بعضی طرف دارد
و بعضی سه طرف و بعضی چهار طرف است و استیاج کبد است که عصاره
غذا با خون کند و دیگر اخلاط و جوهر کبد شپیه است بجز هر دم و قد استضم از
و امعاء دقاق نفوذ میکند و عصاره را بواسطه عروق چند بار یک که آنرا اسهال
خوانند منبسط میشود بطول کبد و بواسطه عروق که دارد در عمل میکند و از باطن
اربعه بسیار در عمل میکند که دیده اند که کبد در طرف چپ افتاده و طول بر طرف
و این سخن بدیع است **مساله** عضویت عصبان و نم او بمقر کبد متصل است
جهت جذب صفر از اخلاطی که در کبد منبسط

دارد و قسم اول بزرگتر است و متصل است با معار اثنا عشری تا صفر از معده
بامعار اثنا عشری جهت پاک کردن امعاء از انقال منقب میشود و بعد و قنایه
او پاک کردن مره صفر است از دم تا بحدت او سوخته نگردد و حکم را من
و اگر صفر اندر جگر غضن گردد پنهان گرم تولد کند و اگر پیش از آن مقدار که باید
با عضا دفع بول کند ریش و سورش مثانه پدید آید و اگر بر بوده خود آید
اسهال صفر اوی و سحج پدید آید اما آلات شعور دماغ و چشم و بینی است
عضوی ریش و محل روح نفسانی بود
و او بر کتب از حج و آورده و شرا

و فشانای رفیق بدو محیط شده و طاقی از نیست بنا بر این که در غشای غلبه گشتیم
که عبارت از آن است که اگر غشای غلبه در باغ نرسد و فشانای صلب که در
بطانة این فشانست و بواسطه غشاست و شکل و باغ ششانی محروم بود و قاعده
او مقدم بر است و الین از منوع است زیرا که مینت او عصاب است
و هر او از منوع در باغ است و اصباب زیر که مینت او عصاب حرکت است و در باغ
از جهت منوع که از طرف پشانی بود تا پس سر قیسم میشود و منوع بطول
او منقطع و شکل و شکل و او را در دو دو شده و او منقطع بطول
نقدم است و در باغ راسد حجری است که فضولات از منوع می شود یکی غشای
شبه بدو سر پستان که از منوع رواج در و نفوذ کند و فضولات و باغی
خارج شود از او و دیگری از آنها ریزن او منقطع و راسب نفوذ می کند
به منقطی و اسع بهم ملحق میشوند و این منقطع بدو رنج نک می شود از منوع
از میان حجری جنگ و فشان و عصاب منوع است منقطع شود و فضولات از او
جنگ منقطع میگردد و غشای
و فشان است و او را
از منوع است که در فقرات منقطع شده و بعضی است و بعضی از منوع
منقطع است و در کب از منوع رطوبت منقطع
بطول منقطع و در و عصاب و او را در و غشای

متفرق گشت و نسبت او با بدن نسبت طبع است باین در اعلی بدن خلوص گشته
 و در میان خلوص است که دیدن بواسطه آنست که از رانی شئی بر می متعلق میشود و
 از مری خطی راجع برائی میشود و واضح اول است طبقه اول که مری است
 طبقه کوبند و جوهر آن طی و سیم است که خالص جمیع اجزای عین و مجموع بدو
 و آنرا بیاض عین کوبند و طبقه دوم را قرینه کوبند و آنجنی صلب و شفاف است
 و بر عینیه محیط است و شفاف است و حفظ سایر طبقات است و طبقه سیم عینیه کوبند
 مختلف می شود در بعضی انخاص سیاه و در بعضی اسهل و در بعضی از رقیق و بعد
 طبقه رطوبت پخش است و او را رطوبتی سفید شفاف بود و طبقه چهارم را عینیه
 خوانند و آن غشائی قرمزیست مانند شمع و عینیه است و او را رطوبت
 و جلیدی بود و او را از اطراف طبقه شبکیه رسته و بعد از رطوبت جلیدی
 و آنجنی است مانند جلید بقایب شفاف و طرف ظاهر را رسته و جهت انقباض
 مریات و طرف باطن او مخروط است تا در عقبه جوفه که رس ابصار بدو
 گردد و بعد از رطوبت زجاجیست که شبکیه یا بکینه گذاشته و طبقه پنجم را شبکیه
 و از ورای زجاجی بود و طبقه ششم را میسمه خوانند و او حقیقت از اجزای غشائی
 رقیق است و او همچو غشائی است که بر مجموع محتوی شده و طبقه هفتم را صلب کوبند
 و آن غشائی غلیظ بود که ملاقی غظم عین گردد و حقیقت ابصار بر رطوبت جلیدی
 و باقی آلات و معدن پدید رطوبت بعضی موقوف است و طبقات از قدیم و

بضرت

همچو و غایت او نیت تبارک الله احسن الی نقین **پس** که و آفرید کار تعالی بضع خویش

چشم بهفت پرده و سبب منقسم صلب و شیم و مشکند زنجاری و پس حله

پس عروت و پهن و غیب قرن **و شش** عضوی است عضروفنی و هوا

متوج و در مجتمع میگردد و در حلقه منظم

جری نفوذ میکند و چون مصادم میشود

که در ضاح مقروض است و قوه ساعد بدوست ادراک صوت حاصل میگردد و انقباض

بنیت با سمع چنان است که رطوبت جلیدی بنیت با بصیر **انف**

بر آن تحریر چون بیالای بینی رسند

بدون بویست مندر می شود قطعی با قصبی قوم منتهی میشود و تنفس و اشتاق هوا

بغضای کشید بصفتانست منتهی میگردد و جهت دفع و فتنات و باغی و رسته رو

بدان و قصبه کشید بدو سر پشته و ادراک رواج بدیست حاصل و آنرا زانیه

حلقان گویند اما اعضائی تا سلسل انشایان و قصب و رحم است **ششین**

مرکب از لمبی سفید غدوی که آن لجه

متخلل است و در منافذ بسیار و هرگاه از انشایان بفتائی از موضع قطع متصل است

و از حوالی که در مجتنب عرقی غیر ضارب معنی عرقی که حرکت ندارد و جهت رسانیدن خون ^{ماده}

منی است و مجتنب می آید با منشایان و منبریان از شر این که موضوع است ^{صلب}

دمی که ماده منی است هرگاه که بنشین می آید با ^{چون} منی شد تغییر غیر تا غم

در اقسام عروق مشعشع است از عروق که متصل است به هر شریان او و رگیات
 او بویار بحکم است تا منی در و حاصل گردد چنانکه دم حیض تا شتر میشود در پستان
 و غده چنین میگردد و بسته است از این روم و عا که از این منی منقبض میشود
 و این دمار او عینه منی خوانند و در ذکور و راتر میشود تا بحد عانه برسد و بعد از
 منخرن شود قضیب بویار چنان بود در ذکور این دوا و عینه فراختر و سخت تر باشد
 و در نسی بواسطه منی در و بچینه شود و استحکام در لزوجت و غلظت بجهت آنکه منی
 رنود و رونفوذ میکند و قضیب آید و از قضیب بر حرم اما صلابت تا باره نشود
 بواسطه عینه سافت و او عینه منی در اناث بخلاف این بود یعنی کوچکتر و نازکتر باشد
 کوچک بواسطه آنکه احتیاج با مضایب منی باین ان بخارج نیست و منقبض بجهت
 آنکه منی این ان قسیتیست و نفوذ او در چهارمی ضیق بر نودی میشود و در این
 زن کوچک و پهن باشد و در طرفین فرج پنهان بوانه ان مرد بزرگ و ظاهر
 و مستدیر بود **و قضیب**
 و شتر این و آورده
 و در و مجری بول و منی و و ذی است و چون ان از لطوبت فانی است و نشاء
 از و عظم است سر و قسطنطنیه سم عانه و از سلوی او و متصل است به قابل
 و اصله را باطنی جو فست و حاجت به و پشته و فایده است یکی فست اول
 نفوذ منی است و را و به **رحم** و از بجهت است که عصبه الجوهر مخلوق شده

نادر است

تا در حیل بسیار بود و تندرست شود انسان به جماعت و تناسل باقی ماند و او را
 ظالم اندر طوبیت آفرید تا در حالت جماع ریح و روح در تجویف او روند
 و لغو حاصل گردد و الغبار است از آن است که تجویف او بر ریح مستولی
 و نیز این او بر ریح و آورده او بدست ناممکن باشد در رفتن در رحم و
 حشفه بقیه است که آن بر قضیب بنا بر آنکه کفیم تا ازین فعل تندرست شوند
 و موجب می نوع گردد و فایده قضیب ایصال ماده و ریح است مستقر
 خویش و در پهلوی و عضل جهت آنست که در حالت جماعت از طرف
 کشیده شود و مجری او مستقیم باشد و او عیه منی کشید گردد و منی بزرگ
 بیرون آید و تحت ثانیه آنست که بقصد و فعل طبیعت ثانی ظاهر
 و این امر خیال باشد که چون متان نهاده است نزدیک مجری منی و
 مجری بول ازین مجری متان گردانید از موضع مقعد تا به موضع منشار
 ذکر است و در ذکور دراز مخلوق گشته رحم عضویت مخلوق
 از لیفات عصبیه و طیفه است و او همچون

قضیب مخلوق و موضع او میانه متان و مستقیم است و در خروج
 بد متصل است جهت دفع فضل طبعی و تغذیه جنین و او را مجرای است
 محاذی فم خراج برای خروج طبع جنین و وصول منی بد و در
 غشایی شکم است که از آنکه بکارت بدان میشود و رحم در حالت خلوت

منضم میشود در حالت ولادة قراح میگرد و فضل طبعی در حالت استنی
غذای جنین میشود و در حالت رضای مستحیل بشیر میگرد و در رحم را شوقی
بجذب منی است و آنچه در مجامعت مایل شود بطرف فرج است
رحم است که منی در وقت قرار گیرد تا جنین از او متولد شود و الله اعلم بالصواب
فصل در بیان بدانکه منی مرد و زن چون در رحم قرار گیرند و از
مزاجات خالی باشند و رحم صحیح و نفی بود و از واردات خارجی و اسباب
بادی هیچ مانعی نباشد از قوه عاقله که در منی مرد موجود است و از قوه
منقعه که در منی زن حاصل در آن امتزاجی پیدا شود و چهار نقطه مانند
جای پای که در یکی در محل دل و دیگر در محل دماغ و یکی در محل مسک
و یکی بر همه محتوی گردد تا حافظ حرارت غریزی و واقعی اعضا بود و در وقت
عروق به متصل گردد تا از آن مجرای غذا بیکدیگر طفل رساند و این راحت
اولی خوانند و هفت تمام شود و درین ایام قوه متصرفه صرف نماید در ماده
پی امداد رحم و در غیر این بواسطه مدد و معاونت رحم با و بعد از آن ظهور
مفصلها سرخ شود در آن و منافذ عروق پدید آید و بنات فرزند خود
حیض روانه شود و این را حالت ثانیه گویند و چهار روز تمام کرد و چنانچه
یازده باشد و بعد از آن علقه گردد و این را حالت ثالثه گویند و این
بشود و بعد از آن ضغنه شود و بعضی اعضا از هم میترکند و قطع صلاح

از دم حیوانی و طبعی بدو مترشح گردد پس بعد آن شود که از واهب الصور تعالی
و بعد من حیوانی بدو مفید گردد و این را حالات را بعد گویند و بدو روز و سه روز
تمام شود و از آن مزاج مذکور می و انانی ظاهر گردد و اعضا اصلی تمام شود
و این را حالات خامسه گویند و بدو روز تمام شود بعد از آن اعضا تمام خلقت
گردد و عروق و منافصل و مجاری بنظور رسد و این حالات مذکوره و ذکر آن
بعد از اقل از آنات پیدا شود پناهی خلقت پس بسی روز تا چهل روز تمام شود
و از آن دختر از چهل تا پنجاه و بعد از آن بماند تا مدت ششماه اقل مدت
حمل و جنین در ضعف مدت ایام تمامی خلقت حرکت نماید و در ضعف ایام
حرکت فرج کند مثل اگر بسی و پنج روز تمام شود و بنفقا در روز متحرک گردد
و بدو است و در روز که هفت ماه باشد بیرون آید و غالب آن بود که بماند
و اگر چهل روز تمام شود و هشتاد روز حرکت کند و بدو است و چهل روز که مدت
است ماه باشد بیرون آید و غالب آن بود که بماند و دلیلی گفته اند که جنین
در ماه هفتم با اضطراب آید و حرکت کند اگر صحیح المزاج بود و قوی الحال خروج
اغشیه کند باذن باری عز اسمع بیرون آید و بماند و اگر ضعیف بود و در خروج
اغشیه و خروج نداشته باشد و از آن حرکت متناکم گردد و اگر مصلحت یا بده ماه نهم
و خشکی از و زایل گردد و قوه گیرد در ماه نهم بوجود آید و بماند و اگر نقاب ضعیف بود
در ششم پیر و با آنکه در ماه هشتم بیرون آید و از نحر حرکت خشکی او را آید شود و

و هو می خارج نسبت او غریب بود پس ملاک کرد و اگر چه چهل و نه روز
تمام شود در ماه نهم بوجود آید و باقی ماند و اگر چنین می باشد و العلم عند الله
تعالی و هو علی کل شیء قدیر و الیه المرجع و المصیر و بیات شد از او
رحم است که بر کتف بسته و هر که گشت دست بر زانو نهاده و هر چه چشم فرو
گرفته و بر پشت در نهاده و روی بطرف مادر کرده و بعضی برانند
که روی ماده بطرف شکم مادر است و در انوضع ملا خطه حمایت قلب است
و این بیات اولی است جهت انقلاب و اقرب شکل طبیعت جهت خروج
و اگر متعدد بود که نزدیکی بر خلاف یکی واقع باشد و ابو علی سینا در ثفا آورده
که چنانچه در حمل آورده اند و همچنین منقول است که بیست و نه روز در حمل
آورد و مانده است و نقل کنند که زنی را سقوط تاری گشت و بچه کیسه
انقاده از او و مقتدا صورت کوچک در ان بود همچنین منقول است
که اگر زنی پسری یا دختری بیاورد غالت باشد که خود و فرزند ان نما
و اگر پسری یا دختری بیاورد غالت آنکه بماند و از حیوانات ان
و فرس و غالت استنی تحمل طبیعت دارند و گفته اند که شاید زن استن
کرد و چنانچه منقول است که زنی دو و انده فرزند حمل حمل آفریده و از ان اسب
پا باشد و اگر بشود تلف کرد و گویند که هر زنی که در حالت استنی نک
بسیار خور و فرزند نااض نباشد بنا بر حده و تیزی نک و خون مصی

در حالت البستی منقسم بدو قسم میگردد یکی آنکه طبیعت قادر بود بر اصلاح آن
و این نوع منقسم سید امر میگردد اول آنکه غذای چنین بود و هر یک آنکه منقسم
بود باطمینان میگردید میان اعضا و خالیه سیم آنکه صغیر و کند تنه می گردید
آنکه مستحیل شد و با شیر و موجودی باشد چنانچه غذای او قسم دوم آنکه طبیعت
در آن نمیتواند کرد و اصلاح مکان نیست یمانند و عند الوضع دفع میکرد و در آن
انفاس میزند و از آن پیر تا سببی در روز از آن دختر تا چهل روز زیاده میباشد
و خون حیض بلا و حار و زود می شود و در بلا و باره دیر تر می باشد اطباء
که در سالگی امکان پیدا شدن هست و بعضی اطباء میگویند که از چهل و نه
سالگی تا شصت نینیا شد و بعضی میگویند در سی و پنج سالگی تا شصت سال
بسته میشود و اقل زمان مدت حمل شش ماه است بقتضی کلام مجید و چون
رضاع که هر سال است بقتضای رض و والوالیات بر بعضی اولاد پس از این
کاملین آنکه صمد و فضله ثلثون شهر الایه سینه از زمان حمل میباشد
و پیش از ابو علی سینه از نوزده سال و اقل شش ماه چنانچه گوید
بن رسائیکه تمام بر قول او بود که فرزندی در وجود آمد و از چهار
هفته آن او رسته بود و گویند ام شافعی بنی نوال بوده و چنین منقول است
بنابر شش روز و در حالت رقص چیزی از او جدا شد و در محل دل و در غایت
نقطه پند بوده و که از آن زمان تا بنقد و شصت سال فرزند میبود و اندکی

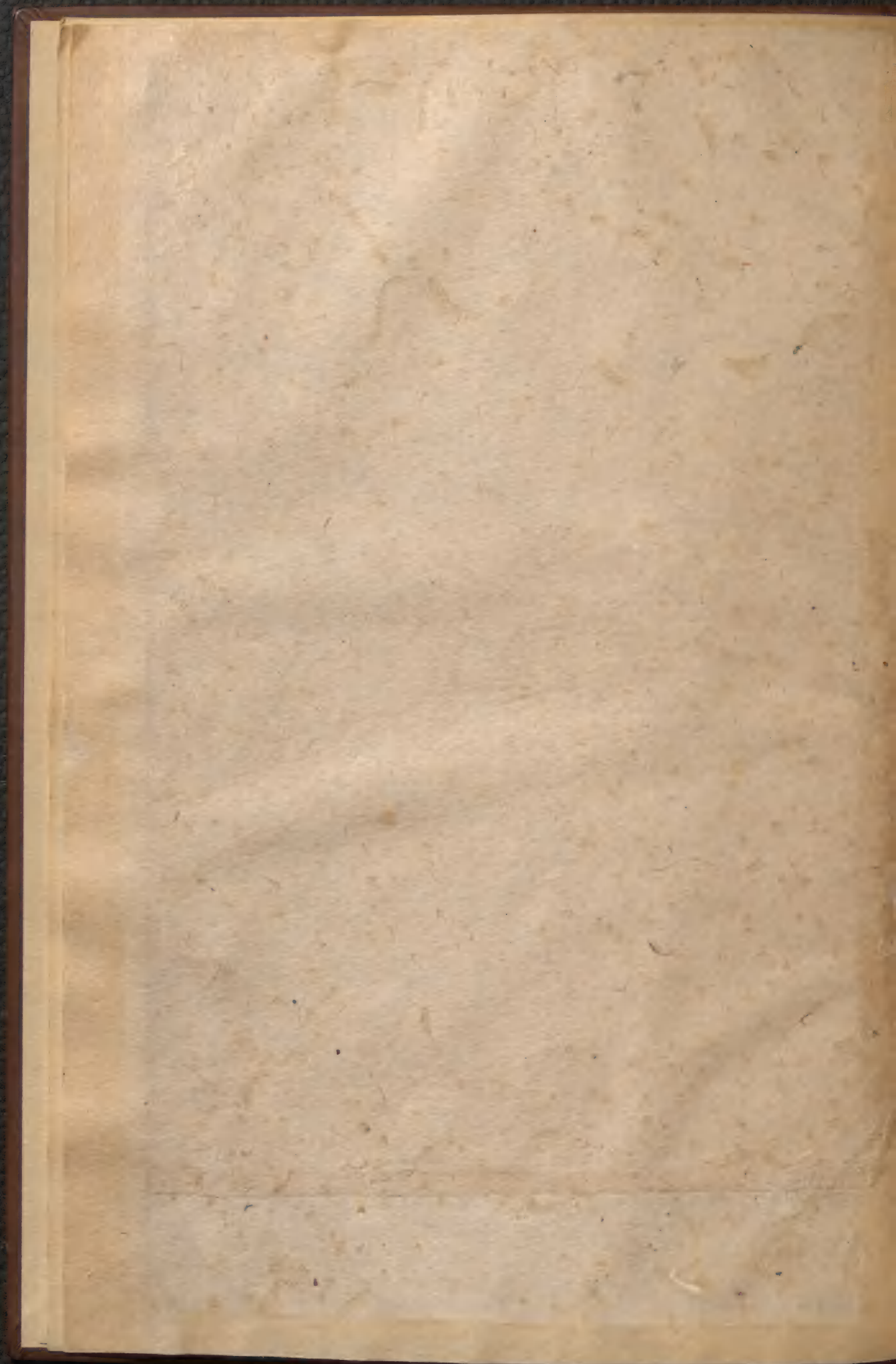
بر این زیاده و پیش بعضی آنست که منی در زن نمیباشد و بطوری که است از انچه
 درین سخن معتبر نیست و حدیث علیه من الصلوة اکملها و من التیات اشملها
 بروایت انس ملک که در صحیح مسلم آورده عن انس رضی الله عنه ان ام سلمه
 حدیث انها سالت بنی الصلوة من المرأة تری فی مناهلها ما یری الرجل
 فقال اذا رایت ذلک فاغتسلی یعنی چنانکه مردان خواب می بینند و آنرا ^{مشهود}
 زنان را نیز همین حالت طاری میشود و همچنین که مرد را غسل واجبست زنانرا
 نیز باید که غسل جمه خروج منی است و همچنین منقول است از ثوبان که ^{است}
 یکی از ائمه اندان یهود نزد حضرت بانصرت خواجه عالم نقل کرده بود منی آدم
 الله و با متحان زبان سوال گشت و گفت که سبب چیست که فرزند تار تا ز است
 و تار تا ماد است خواجه رسل وادی سبل الذی نزل فی شان و ما یطرح
 عن الهوی ان هو الا وحی یوحی ما الرجل امیض و ما المرأة اصفر و اذا
 فعلی منی الرجل منی المرأة اذکر باذن الله تعالی فقال هر من الاخبار
 الله صدقت و ایک لیبی یعنی در بواب آنس فرمود که آب مرد سفید است
 و آب زن زرد و هر کد که جمع کردند و غالب کرد منی مرد بر منی زن فرزند
 و بعکس عکس و چون این بیان فرمود آن شخص گفت راست گفتی بدرستی که
 تو بنی بختی و اطبا گویند منی سفید است و غلیظ بمنزله شیر مایه و منی زن زرد است
 و تنگ و بمنزله شیر است یعنی در تأثیر افق در رویه در لوان سه غش که در جنین

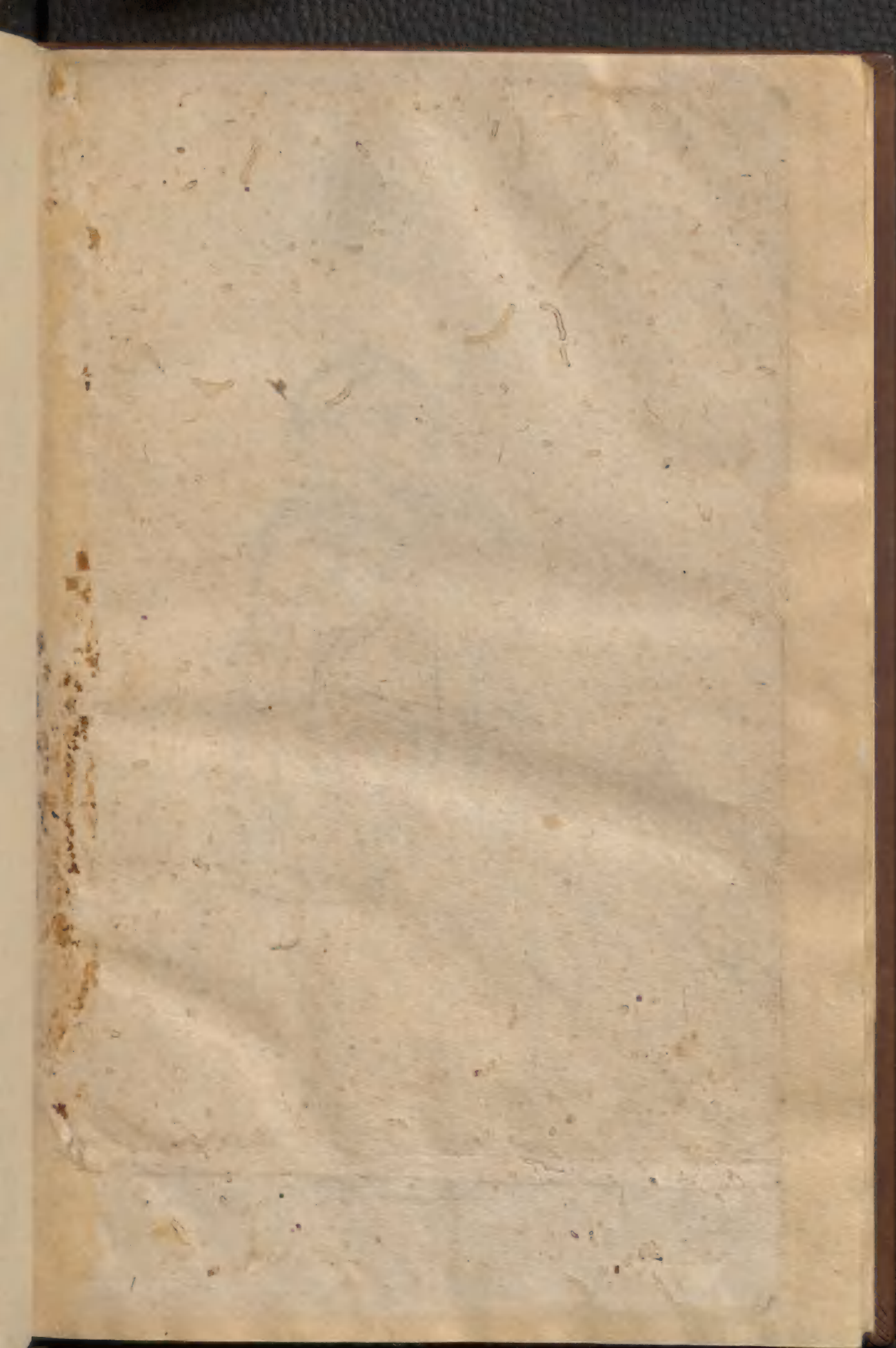
غشا اول را شیمه خوانند و بواسطه از رجعت متعلق میگردد بلواضع خشیب از دل
 رحم و آنرا فقر رحم گویند که بعضی از آن شتر این است و بعضی فوات
 و شتر این که نفوذ میکند ازین فوات دم و روح و منشخ میگردد و او رده و شتر
 است که اطفال ایشان بدین فوات و دهنهای عروق و بعد از آن
 آمدن بایکی میگردد و وریدی میشود و در میرود در کبد جنین از سره هتده
 غذا دادن و شتر این بایکی میگردد و در میرود و قلب جنین از سره هتده افاده
 روح و تعدیل او نسیم گویند اول چنانکه حاصل میگردد از اعضا و ارواح
 روح حیوانی است بنا بر آنکه حدوث او آسپل است و کون او چنان بود
 که چون بینی در رحم گرم شود منتظر گردد از او بجزه لطیفه و مختلط میشود آن
 بجزه ناسی از او روح ام که نفوذ میکند بجای او از شتر این حاصل میگردد
 از مجموع روح حیوانی و میگردد چنین بواسطه از روح و حدوث این روح
 در وسط میست بنا بر آنکه اکسپل بجای باشد ترجیح غیر مرجح لازم آید
 بدین اشاره رفته و این بخلیف چون تمام شد بطن البیض است
 و بعد از آن و بخرج طبیعت من الحی بفعل الله اشاره بقدرت و حکم مایرید بمشیت

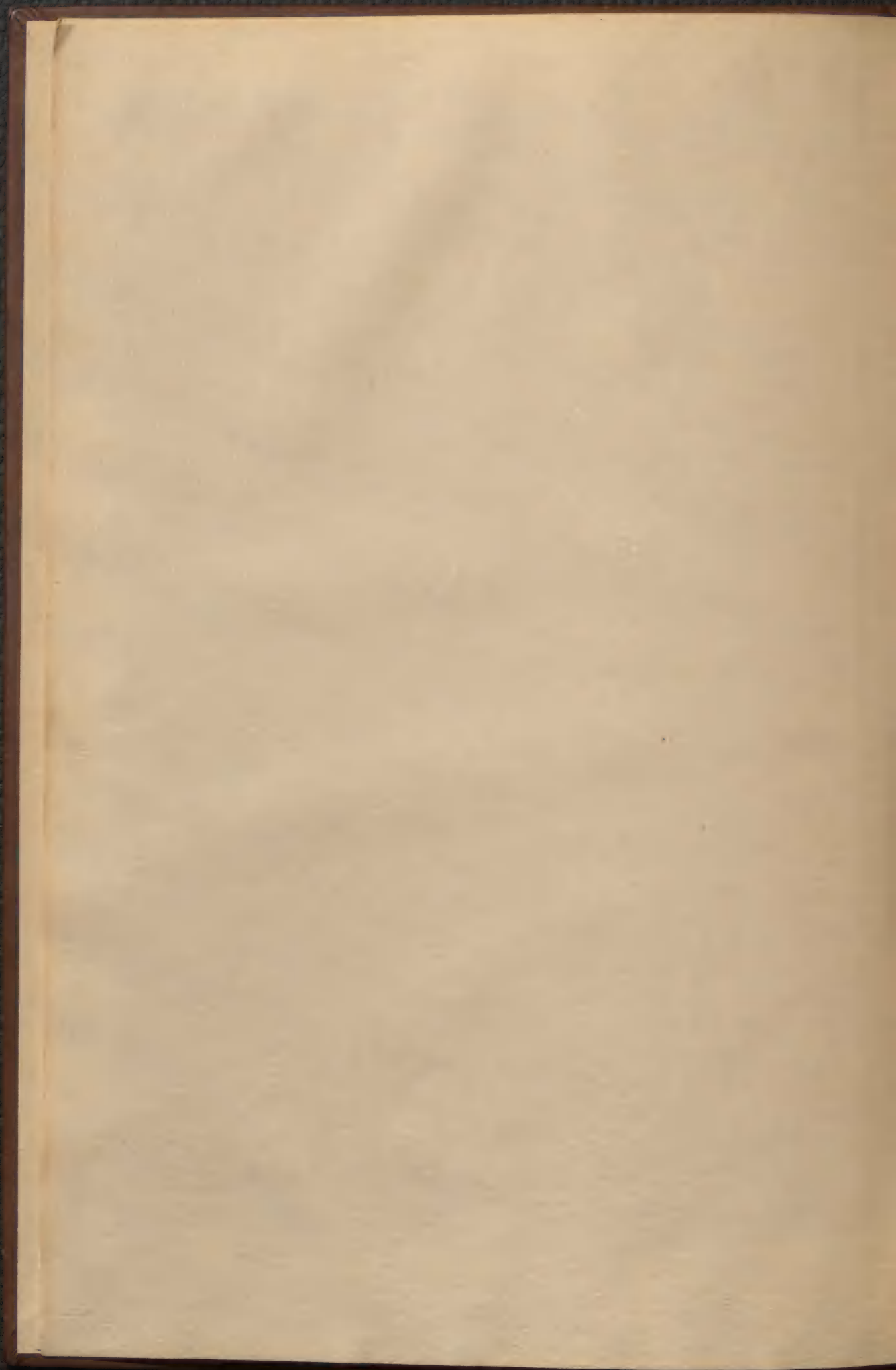
درست نام شد

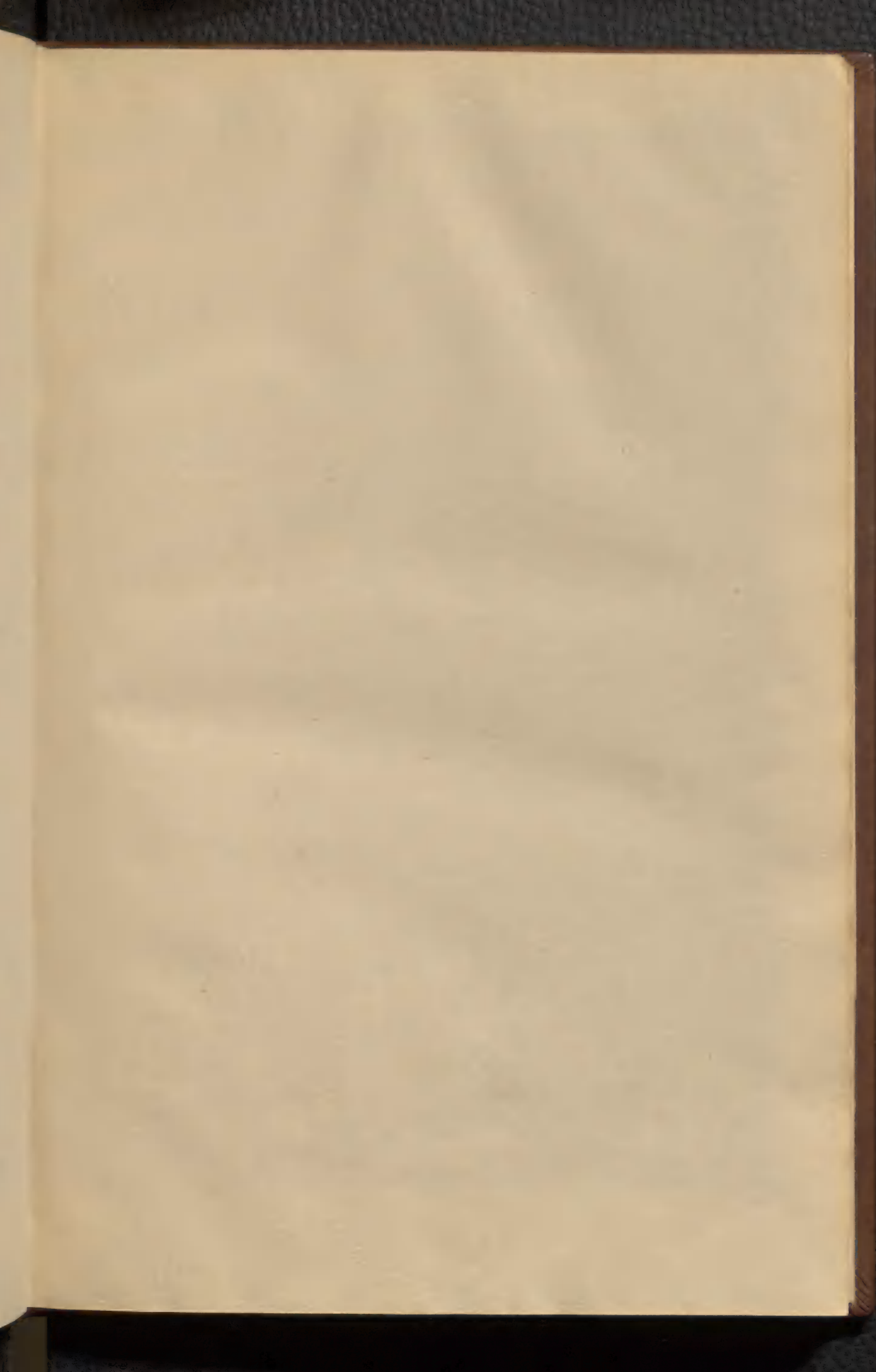
بعون الله تعالی

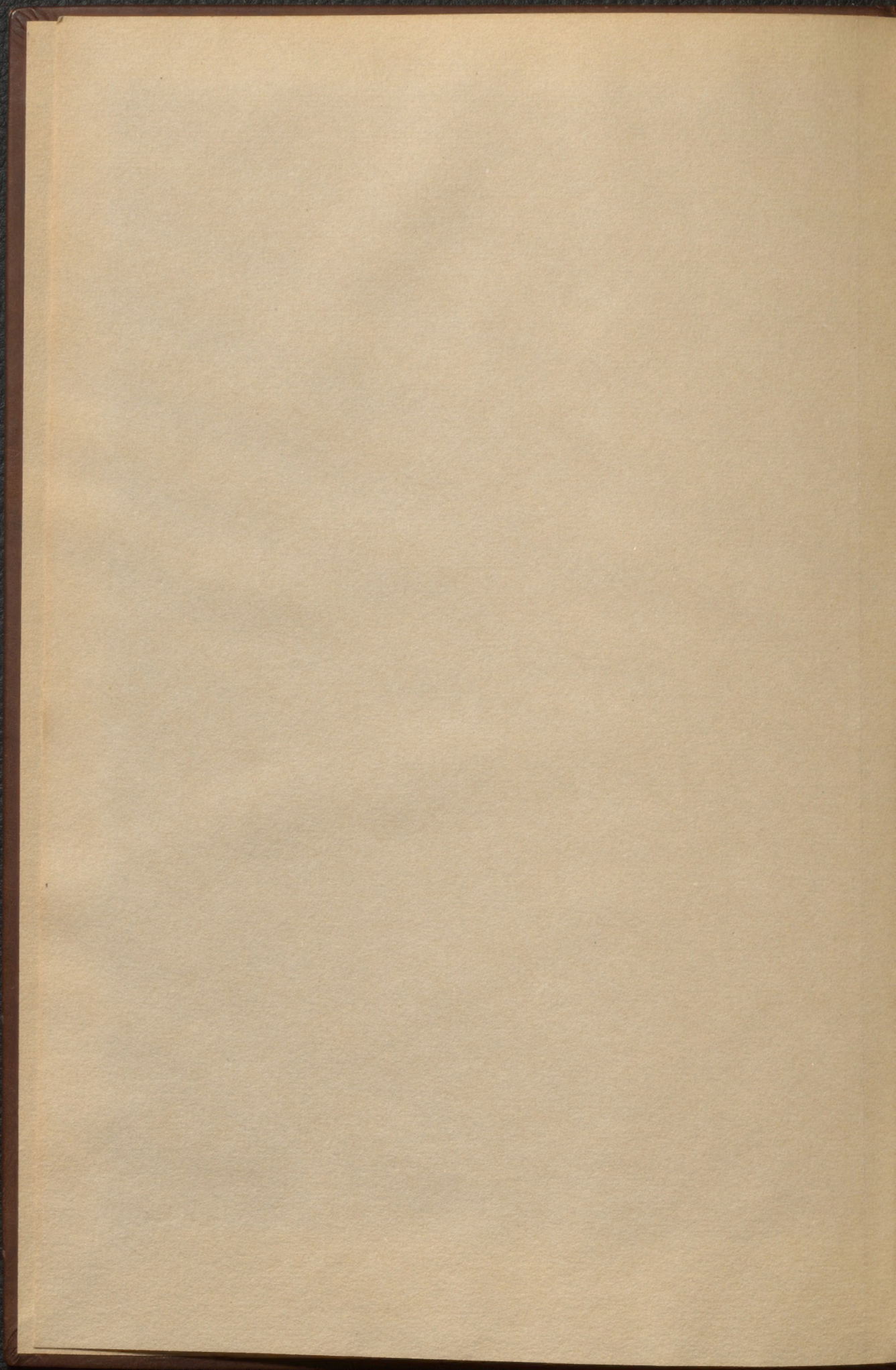


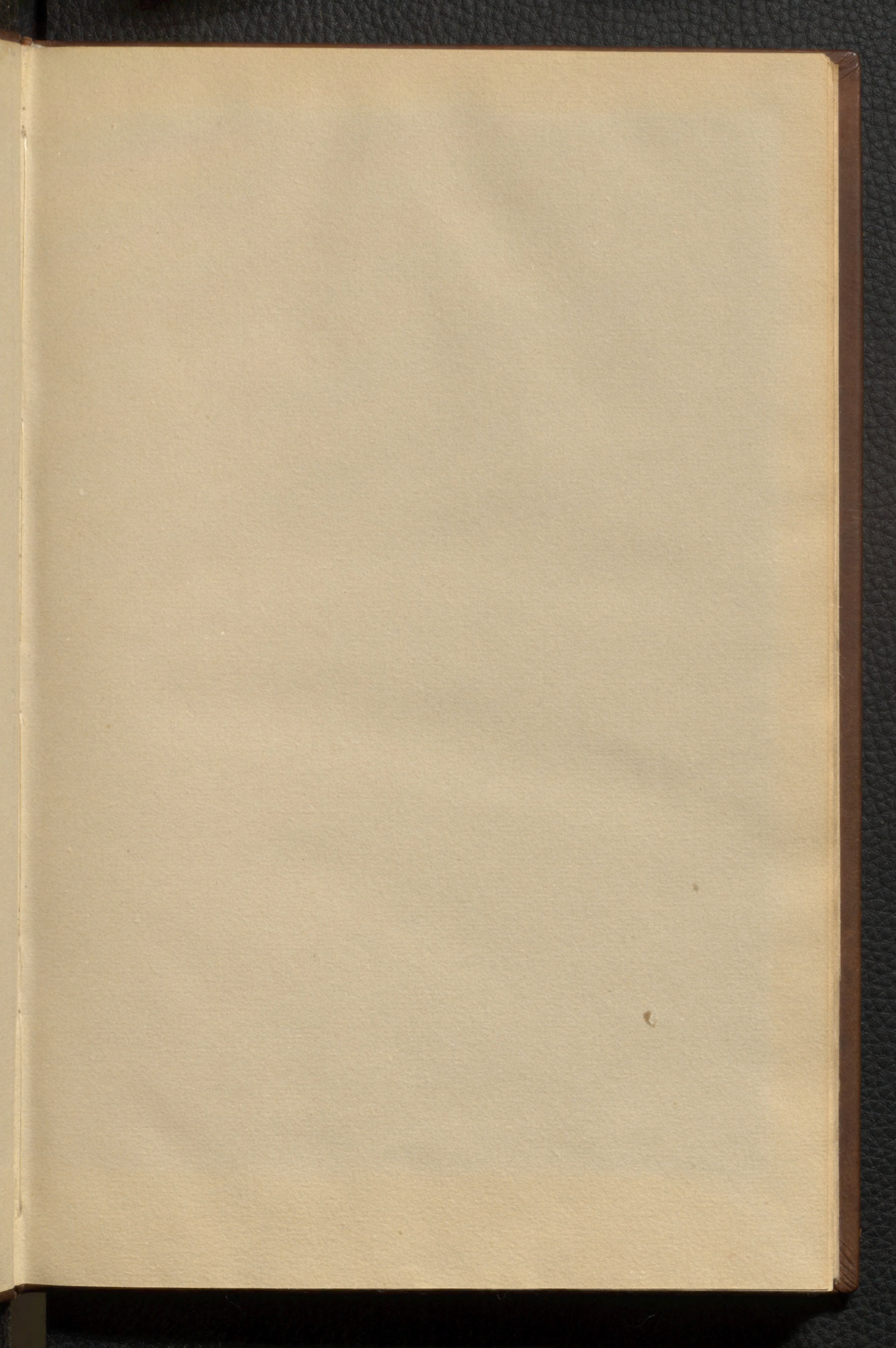












Original covers in Bibl. Osl. insert collection
(Acc. 153/7785/76)

MS. Bibl. Osl. 7785/76

THE
OSLER LIBRARY
McGILL UNIVERSITY
MONTREAL

Acc.

